



زبان

# حکیم الامی کرگانی

باصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

با اهتمام و سرایه

## ح. کوهمی کرگانی

مدیر مجله نسیم صبا

حق چاپ با این حواشی مخصوص ناشر است

محل فروش : شرکت تضامنی علمی

وساطت کتابفروشی شماره ۱۰۰۰ -



دیوان

میکم نامی کرکاتی

باصحیح و موافق

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

با تمام و سرایه

ح. کوثری کرکاتی

مدیر مجله نسیم و سبا

حق چاپ محفوظ و مشخصه در کتابخانه

تهران اسفندماه ۱۳۱۹

چاپخانه ایران



*With the Compliments  
of  
The Cultural Committee*

N.A. LIBRARY, A.M.U.

*The*



PE308

# بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان حکیم لامعی کرگانی یکی از هزاران اثر گرانمای ادب پارسی است که منتشر ساختن و در دست رس همگان گذاردن آن بهترین خدمت بزبان و ادبیات پارسی محسوب میشود، و خدای را شاکریم که قرعه انجام این خدمت بیزنم این ندهد باحرر برآمده و اینک کامل ترین مجموعه شهری را که تاکنون از لامعی بدست آمده است با بهترین چاپ و کاغذ و مناسبترین قطع و اسلوب به جامعه علم و ادب تقدیم میدارد و امیدوار است که مانند دیگر آثار ادبی که به بشر آن موفق شده ام در نظر ادبا و دانشمندان صاحب نظر معمول و مطبوع افتد .

دیوان لامعی دست سومین اثر ادبی است که به چاپ و نشر آن موفق میشوم و توفیق خود را بر انجام اینگونه خدمات ادبی مرهون توجه و اقبال همگان بشعر و ادب پارسی میدانم و این توجه و اقبالشان آسایش و فراغ بالی است که در سایه دولت با عظمت اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی ارواحنا فداه شامل حال همگان مخصوصاً خدمتگذاران علم ادب گردیده است .

از اشاره بوصف دیوان و چگونگی تهیه و  
 و تصحیح آن بی بیارم به آن قسمت را استادم محترم  
 آقای سعید تقیسی رحمة الله تعالی بر او ای خود نوشته اند  
 و عین نوشته ایشانرا در اینجا دیوان قرار داده  
 و آنچه نوشته رادر اینجا لازم و ملزوم  
 و طبعه خود مدام به نامگذاری از ایشان است که  
 به تنهاسیحه خطی در دیوان لایحه خود را در  
 اختیار کمیته گذارند و آنرا به تصحیح اشعار  
 و توضیح مشکلات آنرا به رعایت کفر و برگردن  
 جویندگان علم و ادب حدیث باشد و ثبات گردد  
 و هم طبعه به پیشرفت و به نامگذاری که  
 مسوول حدیثگذاران و سیرت باشد جناب آقای  
 محمد علی فروشی (سید عالمات) که در این  
 اثر ادبی بسویق و بر عین در مودت (و احسان)  
 اگر تنویر و راهنمایی معطوفه بود این دیوان  
 همچنان در زوایای گنجینه ادبی و دینی  
 جهان مطبوعات درسی قرار گیرد (به سبب اراده)  
 کرده و مزید توضیح و تفسیر و تفسیر را از خداوند  
 متعال مسئلت می نماید

۱۳۱۹ شمسی خرداد ماه

چراغ - گنجینه ادبی و دینی

مطبعه مطبوعات

## دیباچه



میدانم اینکه تا این اندازه شعر فارسی را دوست می دارم کمال نیست یا نقص نیست که جهان آفرین در سرشت من نهاده است در هر صورت حویلی آبادی آدمی زان گان نیست که همچنان که هستند هستند و می نو اند نهاد خویش را دگرگون کنند . مادری که دست زمان در دهان ما می گذارد ما را بجزهائی خو می دهد که دست هیچ چاره جوئی جز برك آبرا نتواند سرد در هر صورت بگانه عیش و خوش گذرانی من در میان همه کارهای حان مر بانی که از دیر باز بدان پرورده شده ام ایست که هر زمان چشم و دست از کار برفتند شعر می خوانم ارسالیان دراز سیفقه شعر فارسیم همیشه در پی نسخهای دیوان شعرا گردیده ام و اگر دیوانشان در دست نبوده اشعارشان را گرد آورده ام . نسخهای خطی را که بدستم افتاده بایکدیگر مقابله کرده ام و نتیجه این مقابله را برای خویشان نوشته ام . درشت صد سال آغاز تاریخ زبان فارسی شاعری نیست که چراغ بدست در پی او و آثار او پیچ و خه پای تاریک را بگشته باشم . زمانی هم در پی ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامی بکر آبادی دهستانی کرگانی شاعر توانای نامور سده



پنجم راه افتادم . نسخه ای ناقص اردیوان او در  
طهران بسال ۱۲۹۵ قمری در ۶۱۱ بیت چاپ شده  
ود سپس ۲۰۴ بیت آن را اردیگر در مانی  
در ذیل مثنوی واهی و سدرای نوعی چاپ کرده  
بودند گذشته ارتد گره های معروف که چاپ شده  
در سقینها و در حاشیه الامکار آقایی الدین کاشانی و  
زند کره محمد صادق باظم تبریزی و کتاب المعجم  
فی معاییر اشعار المعجم و جامع الصواع عطاء الله بن  
محمود حسینی عصفائی مسند کشم در فرهنگهای  
سروری و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری  
ایمانی پراکنده که بساها لغات آورده اند یا تم  
و هرجا که وزن و قافیه یکسان است و یکدیگر  
کنشیم و این نسخه فراهم شد در ۱۲۳۸ بیت دارد

درباره احوال وی مقابل وزارت و شش ماه که در  
مجله تخصصی مکتوبه مقالات من ترجمه ۳۴۷

۴۶۰ پایان کتاب چاپ شده و همین روشی است  
حوادث کتان که آمده است و در نسخه ضمیمه که آمده  
کرده ام وی در معانی ۴۶۲ بیتان آمده و با ۴۸۰  
هم زیسته است و پس از آن دیگر آمده است و با ۴۸۰  
این شاعران در یک روزی در شهر در آن گروه و بسیار  
ساده تر و روان تر و شاعران است

معانی شعر در آن روز و در آن روز و در آن روز  
اردیوان آورده و تقدیم کرد و در آن روز و در آن روز

نسخه ای را که بدین گونه برای خویشان  
 نوشته بودم آقای کوچه کرمانی همشهری  
 پدران و نیایان من دیده بود . امسال خواستار  
 شد آنرا چاپ کند من هم بجهت همین اندیشه این نسخه  
 را فراهم آورده بودم . همت او و شیفهنگی  
 خاصی من نسبت بگفتار این سخن سرای بزرگ  
 ایرانی بسبب شد که این کتاب بدست خوانندگان  
 همشهری من در راه خویش شادم که نادگاری از چند  
 زمان جویدگی بدست این اوراق می‌سارم و آنچه  
 توانسم درباره سخن سرای بزرگ گران درج  
 نکردم .

هنگامی که من این کتاب چاپ شده بود خون باز  
 شعر بی خواندم در دیوان - سيف الدين اسفهرنگی  
 شاعر نامی قرن ششم بر خوردم که چهار قصیده  
 که در صفحه ۵۸۱ تا ۵۸۴ در مدح غلام الدین  
 دادک سمسالار و از صفحه ۶۲ تا ۶۵ بر دیف  
 آتش و از صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۴ در لغز شمع و از  
 صفحه ۲۰۰ تا ۲۰۲ این کتاب در مدح حلال الدین  
 آمده در دیوان سيف الدين اسفهرنگی هست و البته  
 اشعار دیگری هم دارد که بر آنچه چاپ شده افزوده  
 می‌شود و می‌تواند که از سيف الدين اسفهرنگی

## - ح -

باشد و نویسند گیان سفینها مرا گمراه کرده باشند

چهار قصیده که درین کتاب چاپ شده و هر چهار در مدح عمده الملك کندیست و در صحایف ۱۵ تا ۱۹ و ۷۹ تا ۸۴ و ۱۱۷ و ۱۲۱ و ۱۷۷ تا ۱۸۵ آمده است در دیوان قطران ضبط کرده اند و گذشته از آنکه از روش قطران بسیار دورست و بواسطه اسی که بسك هریك ازین گویند گیان دارم مرا مسلهست که از قطران بیست واز لامعیت یگانه شاعر فارسی زبان که مدح عمده الملک کندی را گفته لامعی گر گایست و قصه با حضا در دیوان قطران وارد کرده اند و پیدا است که خون قطران هم مدو حسی بکنند او نیز داشته جمع کنندگان دیوان او این چهار قصیده را از وی دانسته اند و همین خطای آنها چهار قصیده بسیار خوب لامعی را برای مانگاه داشته حساب که قصیده دیگری را که در صحایف ۱۰۸ تا ۱۱۷ آمده و آنهم همین حال را دارد و در صحایف چاپی دیوان لامعی هم هست و در بسیاری از کتابها بنام لامعست دیوان قطران برده اند

پهران آغاز اسفند ماه ۱۳۱۹

سید علی آقا

دیوان

# حکیم لامعی گرگانی

---

باتصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی

اسناد دانشگاه

---

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا

تیران ۱۳۱۹ خورشیدی

«مجله نسیم صبا» برای نشر و ترویج ادبیات و فنون

## در ستایش عمید الملک ابو نصر کندری

در جویبارها که نوشت این نگار ماه  
کاندون برار بخارند این جویبارها  
با کوهها، چاه سبده در آسمان آید از  
مرویه گون شدند همی دوهسارها  
آراسته تان چهارد کاشان

با صدفهای نمایی و زمزمی دربار (۱)  
صد گوشوار زدن در آتش هر سال  
کوهها ساز داد بر آن کوهها  
با از حجاب لاله در آن آمدن  
آواز همی و شاد بر آواز

در دلدل هر روز آواز

آید تنی در آواز

(۱) صوره در آواز

در آواز چ اول سر در آواز

۳ - در گیس نهاده بر سر باج سهنشی

خرد شاه بوده او دهمه دورگارها

دمنس همسنه با فدح و چشم بر خمار

ایکن خمار او نه جو دیگر خمارها

زیرا خمار او نه جو دیگر خمارهاست

کامد عمار (۱) او نه چو دیگر عمارها

اندر حریر و حله (۲) نشاند خمار حمال

۱۰ این اسپرغمها (۳) همه وین میوه دارها (۴)

بهری (۵) گرفته از بی دامنش فدح بدست

برخی کنده از پی کمن دواالمدارها

بر سر نهاده افسر و بر کف گرفته جام

درند بر از نه سو و زیر جلد کنارها

---

(۱) عمار دهم اول می . (۲) حله نسیم

اول و دنج دوم و سادخاه و دو بوس (۳) اسپرغم

بکسر اول و سکون دوم و دنج سو و سکون

چهارم و دنج پنجم و بی سیری و بی اینجا برای

رعایت وزن و بر بکسر اول و سکون دوم و دنج

سوم و چهارم و سکون پنجم و نسیم باید باشد

(۴) دار نه و در نه و میوه دار و بی در نه

و نه (۵) بهر می و بی و بی و بی و بی

۴۔ برکوه و بحر تابد هر روز آفتاب

وز کوه و از بخار بر آید بخارها

گردد از آن بخار هوا تیره وانگهی

آید شتر برون زمینش قطارها

گردد جهان ز جنبش ایشان پر از غبار

گرد غراب رنگ هوا ز آن غبارها ۱۵

آراسته به مهره سیه بین مهارشان

خود بر هوا کشان بر زمین بر مهارها

رائدشان و باز ندارند تا همه

بر دشت و جویبار بریزند بارها

چون روضهای رضوان آراسته شود

زان بارها بدر و بدیدا قفارها (۱)

## هنگام خرمی و نشاط کین بهار

خرم بر آمد دست زد سکر بهار ها

کر مهر ورم خواجہ تاجہ دایمان

آوردہ عریات اور بی خدیت متارہا ۲۰

$$J_1 = \frac{1}{2} \int_{-\infty}^{\infty} \dot{\phi}^2 dx \quad (1)$$

و مسكونه و مذهب و ساکنان

۵ - خواجه عمید ملک ابو نصر کز عطاش  
 بر زایران گشاده شود بسته کارها  
 دانا و نامدار وزیری که فضلهاش  
 بر مهتران دهر کند افتخارها  
 گر در نگار خانه نگاری منال او  
 چون جانور نماز بر ندش نگارها (۱)  
 و ر باد بوی او بمغیلان (۲) برد همی  
 گردد ز تربیت گل بشکفته خارها  
 ۲۵ خود هست اختصار (۳) همه روزگاراو  
 لیکن غلط گرفت منجم شمارها (۴)  
 پس گر غلط نکرد تقویم او در آن  
 از چه بدید کرد بشرح اختصارها  
 باشد ز بهر زایر دایم درانتظار  
 رحمت بر آن کرمها و آن انتظارها

---

(۱) نگار بمعنی نقش و نگاشتن نقش  
 کردن و منال بمعنی نمثال و تصویر (۲) مغیلان  
 را بضم اول و سکون دوم فرهنگ بوسان بمعنی  
 درخت خاردار بوسه اند ولی ازین شعر پیداست  
 که خارسان معنی می دهد (۳) اختیار در اصطلاح  
 نجوم پیدا کردن و وقتی مسعود برای کاری (۴) شمار



۶ - او هست گویی ای عجب زینهار دار  
 وین حق زابران بر او زینهار ها (۱)  
 ای حد ره آزموده جهان را بیک وید  
 دبدء عنا و راحت او چند بار ها  
 دیدی فکار گسته تن عذاب سر بسر  
 دایها زبسم همچو بدو نیم بارها (۲) \*  
 کردی علاج تا کتی افکار او درست  
 دهنر اسد همنی امواج آن فیکار ها  
 سطرینج خویش ز دلی رفقه همدار (۳)  
 نه هست ها بداند بر روی چپار ها  
 رخ در عری (۴) پادشاه حر افراست و سار  
 در سه شرفند تلافی ده ره دار ها  
 حرف و سوره سحر آفریده و ...  
 نوبت است چوین سکه شیر او آن مبارک  
 (۱) در چهار آمان و ده (۲) در معنی آفر  
 (۳) بضم بریج با شمر اول و سناون دوم  
 معنی سهره بهرمن و مستعد سطرینج (۴) عری  
 عرا یکسر اول در امواج مبارک و پردای  
 در میان ماه و رخ واضح شود و سکه آفریده  
 را گمش بدهد و رخ بر عری آفریند و ...  
 ساد حمله کردن .

۷ - نصره دهادت ایزدنا روز کین نهی

۳۵ هر جمله دشمنان را بر سر و سار ها (۱)

چندان از آن گره (۲) بکشی تانود بخون

خون آلود های شور همه دشت و عار ها

و آن کاسهای سرشان بینی گه صاف

بر ره فکنده هجره در از خون آزارها

بی حیدر و بی سباه شکستی سباه ها

بی جناب و بی جدال گشادی حصار ها

گه بی شکار نادی بر ار شکار هاست

دوات شکار نیست زهی آن شکار ها

فخر آن بود که یابند از خدمت تو دس

۲۰ و آن فخرها که بیست برو نکات و عار ها

پوشیده بخت نیک ترا جامدای که هست

از بدن (۳) بود ها و ز اقبال ناز ها

---

(۱) تسار مع اول معنی اسار (۲) گره

مع اول و دوم معنی گروه (۳) من مع اول

و سگون دوم و سوم معنی نیک بختی و آنچه

نیک بخت آورد .

۸. - گر اقتصار (۱) کرد زهی در ثنای تو

هست اندر اقتصار و را اعتذار ها

افراط او چه سود بمدحی که اندرو

افراطهای مدح بود اقتصار ها

تا خاک را مدار (۲) بود چرخ را قرار

جز بر مراد و کلام تو نبود آن قرار ها

و آن جمله عمرها ز بقای تو مستعار (۳)

و بن خلق باز داده بتو مستعار ها ۵ ۷

دست همیشه مونس ژولیده راف ها

چشم همیشه ناظر مشکین عذار ها (۴)

حر می نبود درمان مر مرد متیم را (۵)

بر نه بکفم ناده بر کش ز دلم غم را

---

(۱) اقتصار بکسر اول و سکون دوم

و کسر سوم بمعنی کوتاه آمدن و کوتاهی کردن

(۲) مدار بفتح اول بمعنی گردش و گردیدگی

(۳) مستعار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم

معنی عاریت گرفته (۴) عذار بکسر اول بمعنی

گوجه و رحسار و رحساره (۵) متیم بضم اول و

فتح دوم و سکون سوم مندد بمعنی ناده عشق و

گرفتار عشق

۹ - نم شد بمثل باده غم شد بمثل آتش  
 با آتش نزدیکی هر گز نمودنم را  
 زان سلسله مشکین تا لختی کم کردی  
 غم بر غم افزودی مرد هتیم را  
 کوچک دهنی داری کز خردی و از تنگی  
 ۵۰ در کام فرستابد مجروح کندم را (۱)  
 آن بیم شکفته گل گوئی بگه خنده  
 از شرم فرو بندد معشوفه همی فم را (۲)  
 هر قلعه که بگرفتی زو برنگرفتی بی  
 تا هیزم نهادی صد ساله جهنم را  
 نا صبر بود نسکو در شدت مفلس را  
 تا شکر بود واجب در نعمت منعم را (۳)  
 تا هست بر نحوی (۴) آن علم که بشناسد  
 هنگام سخن گفتن از نصب جروضم را (۵)

---

(۱) دم بفتح اول نفس (۲) فم بفتح  
 اول دهان . (۳) منعم بضم اول و سکون دوم  
 و فتح سوم نعمت پرورده و نعمت یافته . (۴) نحوی  
 بفتح اول و سکون دوم کسی که علم نحو دارد .  
 (۵) نصب بفتح اول و سکون دوم در اصطلاح  
 صرف و نحو تازی حرفی که کلمه بعد را مفتوح  
 کند و جر بفتح اول آنجه مکسور کند و ضم  
 بفتح اول آنجه مضموه کند

۱۰ - گر کرم داریم چشم از توشها نبود عجب

کز کریمان چشم دارد هر کسی انعام را ۵۵

دست را دادی بدادن خو گنو مسکینان

نار دارد بستدن از دست ساقی چه را

کوهر شادی مندان از تو مران حرماند را

را آمده او آزاد کرد از هر کسی اراده

هر کرا افتاده باشد در جهنم - امان کند

آورد سرون بداد درد و غم افتاده را

## در مدح ضیاء الدین زنگی

مژروی من بخواست بهرم شکر است

بگفت ای عزیز بخیر و برین اندر آید

تلقیم که بخت خیر و بر بختی از - راست

آخر همی چند صد الهی بود خرم را ۶۰

بر داشت و بهر و بگفت در این - راست

ایندی بناحت چه احمه در تو بر راست

بر است - به از بهر بکار و - راست

چون زانم بی قرار در این - راست

۱۱ - گفتمی برای پای و رکاب وی آفرید  
 از امتدای کعبین (۱) جهان کرد داراست  
 چون برف و چمن براق (۲) همی رفت در سوا  
 اندر هوای آن دست سوسن عذار است  
 صد چمن سنگار چنگل از در زلف او  
 ۶۵ ری زان کسبده زهر شکار است  
 می داد است و ندهد همی گشت او برش  
 کاخ درای زده رهایی بدار است  
 نشاند آن خدیب و همی داد چون شکر  
 اندر رکاب و درو سر و در قار است  
 عادل ضیاء دولت و دن آنکه افشاند  
 در هر سوار (۳) هرده بر صد سوار است  
 زنگی که در عجم چو بر آرد حریف  
 دشمن از رفته بد در زانبار است

---

(۱) اکنون به حج اول و سکنون دوم  
 همی (۲) برای سوار اول در اعوی  
 آن آسمان رفت (۳) سوار سوار  
 و قون

۱۲ - گشته زدست او بمطا نامدار جود

مانده زخصل او بوغا (۱) یادگار اسب ۷۰

اندر دخان (۲) آتش غم دشمنیت بسوخت

پنهان چنانکه وقت تك (۳) اندر غبار اسب

در آتش نبرد چو بیند روان خصم

در تیغ آبدار زیك میل وار (۴) اسب

از خجلت ضمیر نو تر گردد آفتاب

ز آنسان که از عرق بگه کارزار اسب

از عکس تیغ را کب (۵) و بر گستوان (۶) خویش

باشد میان آب و میان شرار اسب

در گرد رزم باشد تا بنده نور تیغ

در زبر آب باشد سوزنده تار (۷) اسب ۷۵

(۱) وغا بهمعنی اول بهمعنی جنگ (۲) دخان

بضم اول بهمعنی دود (۳) بك بهمعنی اول بهمعنی

دو و دودن اسب (۴) میل وار بهمعنی مسافت بك

میل راه (۵) راك بهمعنی سوم بهمعنی سوار -

(۶) بر گستوان بهمعنی و سکون دوم و ضم سوم و

سکون چهارم و فتح بهمعنی جوسی که بر -

اسب و بیل و حر آن نوشد (۷) تار بهمعنی آس -

۱۳ - آن لحظه بر کنی بصف دشمن و کنی  
 حالی (۱) زهر د جنگی خالی هزار اسب  
 در بیش زخم نیغ تو باشد عدو بجنگ  
 چون پیش شیر گرسنه در مرغزار اسب  
 و ر خصم در حصار شود از نهیب تو  
 حالی تو در جهانی اندر حصار اسب  
 بر در گه عدوی تو از تبغ تو شود  
 پیوسته دم بریده و همواره خوار اسب  
 صدرا باین قصیده که هست امتحان سزد  
 ۸۰ گر تا بروز حشر کند افتخار اسب  
 از اهل فضل و طبع بمیدان این ردیف  
 هزگز برانده بود بکی نامدار اسب  
 جز من که رام کردم خاطر بدین چنانک  
 رایض (۲) کند زروی هنر راهوار اسب  
 امکن چه فایده که زینخت بدم مدام  
 مهممل (۳) بکر دعالم چون بی فساد اسب

---

(۱) حالی اصطلاح زبان فارسیه - بمعنی  
 در همان حال و فورا و دردم (۲) رایض بکسر  
 سوم بمعنی پرورنده کوه اسبان (۳) مهممل بضم  
 او، و سکنون سوم و فتح سوم بمعنی فرو گذاشته





۱۵ - جناب (۱) دگر بستی بامن دی و کردیم  
بر شرط و فائی که بود واجب و دریاب (۲)  
دل بود ز من شرط و ز تو شرط سه بوسه  
معشوق چنین بندد با عاشق جناب

از هر دری (۳) که هست سخن يك سؤال نیست  
کان را هزار گونه بر او جواب نیست  
او را بجمله روی زمین وعده داد چرخ  
گر باز وعده دیر تر آمد شتاب نیست  
در کارها شتاب نمودن بهیچ روی  
۹۵ نزدك بخردان و حکیمان صواب نیست

در مدح عماد الدین عمید الملک  
ابو نصر

بوستان را مهر کانی باد زر آگین کند  
رنگ راه بستد (۴) ز گلها باده را رنگین کند

(۱) جناب بهج اول و سکون دوم منشد  
باز بهج بمعنی اسب جوان سبک است که خنای هم  
گوید و جناب سبک بمعنی خنای سبک است .  
(۲) در باب بمعنی دریاچه و نیروی (۳) در  
اینجا بمعنی جهت و سمت است (۴) رنگین  
سبک منشد فعل مضارع از سبک کردن و بگرد.

۱۶ - روی هامون را کند مانند سوزن کرد (۱) زر

هر گیاهی را بر و چون سوزن زرین کند

دختران تا که رز را اگر ببینند باده خوار

آرزوش آبد که جانسان و روان کابین (۲) کند

گر بفروردین ندارد مهر خشم و کین چرا

بسترد مهر از چمن نقشی که فروردین کند

سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد

زرد آبی را خزا بی باد سیم آگین کند ۱۰۰

گر نمانده نرگس و نسربین بیستان باک نیست

چشم و روی دوست حال نرگس و نسربین کند

دین و دل نستاند از نس لاله و نسربین وایی

چشم و روی او تنم را بی دل و بیدین کند

آفتاب روز کارست آن مت چون روزگار

هر کجا تسلیم باید و هر دل پیر کین کند

مسخ تاج از آب نسربین برون آرد (۳)

تسخ ماده روزگار از نسربین نسربین کند

(۱) - روی هامون را کند مانند سوزن کرد (۱) زر

دوخ "دوخ" (۲) - جانسان و روان کابین (۲) کند

دوخ "دوخ" (۳) - نسربین برون آرد (۳)

۱۷ - چون بخندد منک و هر وارید بارد از لبانش  
 ۱۰۵ راسب گوئی هر شبی مدح عمادالدین کند  
 قبله شاهان عمید الملک ابونصر آن کجا (۱)  
 شاه چین خواهد که سنک راش را بالین کند  
 در تهدد (۲) گه که ییغامی فرستد سوی چین  
 بشو روی خسرو چین پر خم و پر چین کند  
 ور حدیث خوس بگوید با فروتر (۳) چا کری  
 قدر او برتر رقدر خسروان چین کند  
 ناشنیده هر چه علمی هست و باشد داند او  
 جبرئلس هر شبی گوئی همی تلقین کند  
 ۱۱۰ چون مدیح او دهی کردار او معنی دهد  
 چون دعای او کنی روح الامین آمین کند  
 سائل از دینس بیک بخشنش دهد ده کان زر  
 باعطای دین او گردست زی میتین کند (۴)

---

(۱) آن کجا اینجا معنی آن کس که

(۲) تهدد به معنی اول و دوم و ضم سوم مساند به معنی

هم دادن و تهدد (۳) فرو بر معنی سب بر .

(۴) میتین معنی کلان و میل آهمن که سنک را

ندان سکادند .

۱۸- از بداندیشان نرین اندر نماید هیچکس  
 چون بروز حرب براسب شجاعت زین کند  
 طبن (۱) قسطنطین (۲) نماید (۳) خیل او شهری بجای  
 گرز بهر جنگ قیصر فصد قسطنطین کند  
 طبن بدست نیک خواهان بر کند چون مشک و بان (۴)  
 مشک بدست بداندیشان بسان طبن کند  
 زود بالذخیم او مانند بعظمین (۵) لبک او  
 آن کند با خصم کادر ماه بایقطن کند ۱۱۵  
 هر چه بنمانندش اربد در تا خبر آورد  
 هر چه با دارندش اندر نسکوئی در حین (۶) کند  
 مرد مسکین را رضا و مهر او ورون کند  
 مرد قارون را خلاف و مهر او مسکن کند  
 راستی و رادی (۷) و مهر و وها آئین اوست  
 هر کرا ایزد بود یار این چنین آئین کند

---

(۱) طبن به معنی (۲) طبن به معنی (۳) طبن به معنی (۴) طبن به معنی (۵) طبن به معنی (۶) طبن به معنی (۷) طبن به معنی

۱۹- بدسگالان را شکر بر دل شرنگ (۱) آن کند  
 نيك خواهان را خزان بروی بهار آئين کند  
 هر که يك ساعت بيند ز آفرين او زبان  
 ۱۲۰ جاودان بر جان او چرخ برين نقرين کند  
 تا زلاله مرد شادان گردد خود خرمن زند  
 تا زاؤلؤ مرد غمگين بشرخ آدين کند (۲)  
 دوستانش را بگاه اندر جهان سادان کند  
 دشمنانش را بجاه اندر فلک غمگين کند

## در مدح عميد الملك ابو نصر

منصور بن محمد

جهان ار حلد گونئی ماهه گبرد چون بهار آید  
 بجشم از دور هر دستی ساط پرنگار آید  
 بلای خبری (۳) و درد شقاق را يرشك آید  
 غم سربن و کرم (۴) لاسمن را غمگسار آید

(۱) شرنگ به معنی اول و دوم و سکون  
 سوم و چهارم به معنی حنظل و هندوانه ابو جهل  
 (۲) آدين به معنی رست و رست و آراس  
 (۳) حمری گل همسایه بهار (۴) کرم به معنی اول و  
 سکون دوم به معنی هم و اندوه و دل دبری



۲۱- چنان شد بر گ نیلوفر درین ایام و بر گ گل  
 کزین نیلی نقاب آبد و زان حمری خمار آید  
 بار آرد بدین وقت ابر هر شب لاله را لولو  
 بر معشون اندون (۱) به که عاشق با بنار آید  
 بشکرگاه ماند (۲) دشت و گلها اندرو اشکر  
 بود بر دشت به لشکر گرائی (۳) چون بهار آید  
 ۱۳۵ بر اربسان بادنداری نهیب (۴) آمد که لشکرزو  
 گهی سوی بمین (۵) راند گهی سوی سار آید (۶)  
 طلایه (۷) دار لشکر گر نند لاله چرا ز نسان  
 نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوه سار آید  
 خروش کوس اینان را بگوش اربسنوی خواهی (۸)  
 نموس (۹) از غلغل آند (۱۰) کرار تند بار آید (۱۱)

---

(۱) اندون اینجا بمعنی اسک و اکنون  
 است (۲) ماند بمعنی مانده و شبیه است (۳) لشکر  
 گرائی بمعنی آهنگ کردن لشکر است (۴) نفس  
 بفتح اول اینجا بمعنی فرمانده و افسر است .  
 (۵) بمین بفتح اول بمعنی راست (۶) سار بفتح  
 اول بمعنی حب (۷) طلایه بفتح اول بمعنی بس-  
 آهنگ سپاه (۸) یعنی اگر خواهی شنوی (۹) سوش  
 صبغة امرار فعل موسیدن بمعنی بسو (۱۰) بندر  
 بفتح باضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی  
 زعد . ( ۱۱ ) ابر شد بار یعنی ابری که باران  
 نند سازد



۲۲- بیاید بز مکی باری بدین فصل اندرون عاشق

چو از کاشانه با سنوق سوی مرعزار آید

گاهی از جو بیار و دشت سوی بوستان نازد

گاهی از بوستان و باغ سوی جو بیار آید

اگر بر خمری و شمشاد می گزینی کنون شاید

که از خمری و از شمشاد بوی زلف در آید ۱۴۰

عقاری کز عقیق و ارعوان اصل و نسب و دارد

عقیق و ارعوان دندی گز و گالکون عقار آید

حصاری (۱) دلفریبی داسرائی (۲) دابری ساهی

که در مجلس نگاه خاوت ابن هر دو بکار آید

بر از غنیر شود آغوش چون این را بهر گیری

بر از نسربین شود دامن چو آن اندر کنار آید

بود در دست سمن سبب خون اسرافین (۳) دمری

دوستان گزینی او را در ده ۱۴۱ از دهور و ناز آید

(۱) دلفریبی در اصلاح سمرقندی

بمعنی دلمری که محصول و از آن دلمری نامند

(۲) دلفریبی می دلفریبی و دلمری که و

دلمری نامند (۳) دلمری میخ و دلمری و دلمری

بمعنی خانه (۴) دلمری در دلمری و دلمری

۲۳ - سماع (۱) و باد و معشوق و خانه خالی از دشمن.  
۱۴۵ خوشاباطالع سلطان و خو جه کبن چهار آید.

وزیر ناصح سلطان عمید المالك بو نصر آن  
که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

جهان آرای منصور محمد کافتاب او را

پذیره نابد (۲) از خجلت و ر آبد سرمسار آبد  
به هر علمی گه حکم ار سرف چون علم او باشد  
نه هر تنگی گه جنک ار هنر چون ذوالفقار آبد  
بهر خسرو که از حضرت (۳) فرستد نامه و رفته  
جواب نامه و رفته غمات (۴) و رسته آبد

چو نو هنگام بیکار اسب را در سر لگام آری  
سر هر ناجدار از تاج و افسر در فسار آبد ۱۰۵۰  
بتن ز اسفندبار و گبو به لیکن گه مردی  
زهر موئیس صد گیو و هزار اسفندیار آبد

---

(۱) سماع، بکسر اول بمعنی موسیقی.

(۲) پذیره آمدن بمعنی بفسار کردن و بشمار آمدن.

(۳) حضرت اینجا بمعنی در بار پادشاه است.

(۴) غمات بمعنی ناری و دسگری.

۲۴. بهاده گادوبیگه غاشیه پېش از بی زایر

شتاب آبدش دادم تا کی آنرا خواستار آید

تباری (۱) کان مؤید رادر آن دشمن بود يك تن

بس اندها کز آن يك تن بروی آن تبار آید

ستاره بر فلک زاسان رود کورا رجا باشد

زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید (۲)

قصا گوید ودر را چون بیند حکمهای او

دفوت بیش از آن کز دور چرخ روزگار آید ۱۵۵

که با نایب و فرو دوات و اقبال بس حسرو

کنون بینی که گردون رازها مومن (۳) کارزار آید

حصاری کو بچنگ دشمن آرد سوی آن اشار

بسالی پیم از آن کو با سپه سوی حصار آید

شود ماری بر اندام عدو از بیم هر موئی

دلی از خاصیت هست این عهد کز موی مر آید

قطار زایران بینی با وانش اندرون دادم

چو در آرد رنادت باز زایر در قطار آید

(۱) مار صبح اولی معنی دودمان و خاندان

(۲) اخبار آمدن معنی برآوردن و احداث کردن

(۳) مومن معنی دست و پا در شورش

۲۵- ز نام رستم دستانش ننگ آید که مردی

۱۶۰ رفخر حاتم طائی گه دادش عار آید

جهان یکسر همه مستند و او هشیار نمداری

زمست آن عقل بابد بی گمان کز هوشیار آید

بوهم چرخ عالی قصر او خرم بهشت آید

بچشم دهر رور بار او روز شمار آید (۱)

چو اندر نامه او ننگرد دشمن گه خواندن

هر اس اندر تن و جان و دل آن خاکسار آید

الفها نمره و نونها کمان و مسمها ورفه (۲)

همه حرفی دگر هم زب نهاد (۳) وز بن عبار آید

بچشم آیدش میدان کاغذ و خطها صف هیجا (۴)

۱۶۵ سباهی بر سیه هنگام باورد (۵) آن غبار آید

نهار و لیل را ماند نبشته آن خط کاغذ

همانرا نفع و ضرر (۶) آید کز آن لیل و نهار آید

(۱) رور شمار بمعنی رور رسا خیز و

رور قناب (۲) ورفه بفتح اول و سکون دوم

گره کمان (۳) نهاد اینجا بمعنی بر بست است .

(۴) هیجا بفتح اول و سکون دوم بمعنی خنک .

(۵) باورد بفتح سوم بمعنی جفاک (۶) ضرر بفتح

اول بمعنی ضرر است .

۲۶- زروم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد  
 همیدون (۱) سال دیگر با سرور از قند هار آید  
 ز دیباروی عالم کرد در چون زین دیار آمد  
 کند گبتهی پر از زرو دره چون ز آن دیار آید  
 خداوند از زهر خدمت آمد بنده از کبر کان  
 چو لولو جوی (۲) باز کان آید، (۳) سوی بحار آید  
 سفر دشوار تر باشد فراوان از حصر بروی  
 که بیس آید مر اورا ۵۵ کوه و ۵۵ غار آید ۱۷۰  
 بود از سوق این خدمت قرار و حوال و خور اورا  
 بیچونان (۴) اشتیاق اندر کرا خیاب رفرا آید  
 و این مرد بی دینار چون بازی برد بی در  
 مانند خمره بی بر باز چون وقت شکار آید  
 بهر حسنی معنی گفت از پی خدمت من یعنی آن  
 نکاه سمه (۵) خوشتر آید حیف (۶) خوشتر آید (۷)

(۱) همیدون اید، معنی ممکن و ممکن  
 طور است (۲) اولو جوی معنی عوار و عوار  
 (۳) کجا این جا معنی کجا - است (۴) خون  
 معنی حسین و حسان است (۵) سمع معنی اول و سماع  
 دوم و سوم معنی سماع (۶) حیف معنی کوار و کوار  
 معنی سراب (۷) خوشتر آید معنی کوار و کوار  
 و اندک

۲۷- چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او

بفر دولت خواجه به از پیرارو بار آید (۱)

همیشه تا بچشم علم در بی علم دون باشد

۱۷۵ همیشه تا بچشم مال در بیمال خوار آید

زمانه کار ساز (۲) خواجه باد و بخت یار او

برآید هر مرادی چون زمانه سازگار آید

ای آنکه در جهان ز توسری بهان نماد (۳)

باعدل تو نسان ستم در جهان نماید

تاجرخ تبع فتنه نشان (۴) در گفت نهاد

از فتنه در نواحی عالم نشان نماید

ار خسروان عرصه عالم بعلم و حلم

بر بخت خسروی چو نو صاحبقران (۵) نماید

---

(۱) سرارویار معنی برادر سال و بار

سال (۲) کار ساز کسی که کار دیگری را انجام

دهد (۳) این قصید را هم حرو اشعار لاهی

نبت کرده اند و هم در دیوان رشید و طواط شاعر

معروف قرن سیم آمده ولی بروس شعر لاهی نزدیک

نرسد (۴) فتنه نشان آنکه فتنه را از میان برد

و شناید (۵) صاحبقران کسی که در زمان او

دو سواره سعد با هم فرزند سده باشند و گسایه

از ناساهیست که ناساهی او برای مردم سعد

بوده باشد

۲۸ - با کو کبان جاه تو در کل خاقین (۱)

آوازه کواکب هفت آسمان نماید ۱۸۰

آنکس که گردناتو بجان باختن خطر (۲)

در ششدر نهیب تو جز را بگان نماید

مرطیرو و خش گرسند را در فضای دشت

چون تیغ بی دریغ تو داک مسرمان نماید

برخوان جود تو شام هیچ کس تهی

زیر سبهر جز شکم بحر و کان نماید

مرهمت رفیع ترا در عاوی (۳) جاه

جز گناید محیط شربات عین ماد

بر حفظ جان و مال شبها رعایت تو

۱۸۵ در هیچ نقطه مشعلت با آسمان نماید

در راههای مهلت با خوف و بی رجا

جز عصمت (۴) تو بدرقه (۵) کاروان نماید

و آثار خنجر تو که دارد نهاد (۶) جان

اندز نهاد (۶) خصم تو آثار جان نماید

---

(۱) آواره اینجا بمعنی صعب و سبوت

آمده (۲) خطر کردن بمعنی خود را در خطر

انداختن است (۳) علو بمعنی اول و دوم و سکون

سوم بمعنی بلندی (۴) عصمت بمعنی استیلا و حراست است

دوم و فح سوم اینجا بمعنی استیلا و حراست است

(۵) بدرقه کسیکه برای استیلا و حراست در راه دارد (۶) نهاد

اینجا بمعنی طمع و در معرض عود بمعنی باز و برگشته آمده است

۲۹- بابدسگال (۱) توز نشان مبارز (۲)

جز فامب خمیده بشکل کمان نماند  
از خط اعتبار در اوراق روزگار  
بی شرح کرده های (۳) توبك داستان نماند  
ای خسرو جوان ز جماعهای چرخ بپیر  
جر حصرن (۴) توعالجاء (۵) بیرو جوان نماند + ۱۹  
از حادثات (۶) عالم عذار (۷) بی وفا  
جز در پناه جاه بو کس را امان نماند  
اندر حریم دیات جاوید تو کسی  
سرگشته حوادث آخر زمان نماند  
بك اهل فصل در همه اطراف شرق و غرب  
در عهد روزگار بو بی نام و نان نماند

---

(۱) بدسگال بمعنی بد اندیش و بد حواد  
از فعل سگالیدن بهمعنی اول یعنی اندیشیدن  
(۲) مبارز بضم اول و فتح چهارم و محم بمعنی  
بجنگ بیرون آمدن (۳) کرده بمعنی کار و عمل  
(۴) حصرن اینجا بمعنی آسایش و سسکانست  
(۵) ملجا بهمعنی اول بمعنی شاهگاه (۶) حادثات  
جمع حادثه بمعنی بس آمدها (۷) عذار بهمعنی اول  
و سکون دوم میدهد بمعنی حائض



۳۰- ای در جهان یقین شده آثار خبر تو

اندر خلود (۱) ذکر تو کس را گمان نماند

آن خسروان که نام نگو کس کرده اند

۱۹۵ رفتند و بادگار از نشان جر آن نماند

ایشان نهان شدند درین جوف خاک کدان

لیکن شعار (۲) کرده ایشان بهان نماند

نوشیروان اگر چه فراوانش شمع بود

جز نام نیک از بس نوشیروان نماند (۳)

---

(۱) خلود بضم اول بمعنی جاودانی و پاداری

(۲) شعار بکسر اول بمعنی علامت و نشان

(۳) این سه شعر آخر از حیطه مدح و ستایش و

و قافیا و ردیف این نظم سعدی را که در می آورد

ک. در کمال (چون جاب آیدای درویش ص ۱۴)

(۱۵) می گویند:

سپاس نامور از درودین دین شایسته اند

نوشیروان بروی زمین در میان پادشاهان

و آن درویش را که در میان درویشان

ما کس حقیقتش را ندانستیم و ندانیم

زنده است یا سحر و جادو در میان درویشان

گفته اند که در میان درویشان

سیری نیکوئی و خردی و دانایی

در آن مشربان و در آن درویشان

۳۱- عید آمده است باش بدو شادمان که خصم

از آفت و وعید (۱) قصا شادمان نماند

ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان

ورچند هیچ کس بجهان جاودان نماند

هر روز دلبرم سخن دلبر آورد

تا مرا بدن سخن از دل بر آورد ۲۰۰

آمد بر من آن صنم دلفریب دوش

هنگام آنکه شب ز حش اشکر آورد

بنسبت و گفت ره مده اندر (۲) رفیب را

گر چه رسالت از پدر و مادر آورد

امسب اگر بسند با تو مرا رفیب

فردا برا و ما را دردس آورد

گفتم روم بیارم خنبا گریب (۳) گفت

دائگ و خروس خود همه خنبا گر آورد

---

(۱) وعید نوح اول بمعنی تهدید و بیم

دانش (۲) داور بمعنی امتحا (۳) حساگر بمعنی اول

بمعنی راه سکر و سازدن

۳۲. ز چا کران و از رهیان (۱) پاك كن سراي  
 كلشوب و مشغله (۲) رهي و چا كر آورد ۲۰۵  
 امشب من و تو و بر و من تېگه آنك  
 مغرب فرو بردم و مشرق خور آورد  
 گل داد و عبهر (۳) از رخ و ارجشم مر مرا  
 من برد ناحته كه گل و عبهر آورد  
 به از سراب داد مرا دوسته ديش از آن  
 كاید شر ابدار و می و ساعر آورد  
 مغر آن زمان دهد كه و را بشنند گوز (۴)  
 وز جوس ديك چيرو (۵) كف در سر آورد  
 تا باده رنگ (۶) باغ در از باد رسك (۷) شد  
 بر ارعوان و لاله برو حای تنك شد ۲۱۰

(۱) رهي بمعنی رسد و رسیده است. (۲) مشغله  
 به معنی اول و سكون دوم و روح سوم به معنی  
 همگام و همپا هوس (۳) عبهر به معنی اول و سكون  
 دوم و روح سوم به معنی اول و سكون دوم  
 هم بمعنی رسد و رسیده است. (۴) گوز به معنی دوم  
 بمعنی نبرد و نبرد است. (۵) چيرو به معنی اول  
 بمعنی جوار است. (۶) باغ به معنی اول  
 و رسك به معنی رسد و رسیده است. (۷) رسك به معنی  
 رسد و رسیده است.

۳۳- عمرنگ چشم آهوتد حشمه‌های اب

روی هوا چو سینه ویست بانگ سد

گلگون هبون (۱) روز بر آورد بر و بال

و آن فبرگون (۲) براق شب فبره انک شد

باغ از سیاه راغ شبانگاه و نامداد

چون از سیه سرای سیه‌دار رنگ شد (۳)

آن دهر کاب گشت بخرداد سنگ ارو

اکنون چو بر گذشت برو آب سنگ سد

۲۱۵- چو آستین رنگ رزان ز آف حزان

در ک رزان شاخ بر از چند رنگ شد

با گل بر آستی بود اندر بهار باغ

آن آستنی جو باد حران حاست جنگ شد

بر گس گرفت جام خو لعل نهاد چنگ

اکنون چه سود خام که آهنگ چنگ شد

با درد مطرب او را ساعر نبود و جام

حامد (۴) بجنگ ساعر مطرب ر چنگ شد

---

(۱) همون صبح اول یعنی مرکوب و هر

خابور سواری (۲) فرکون ساه و رنگ در

(۳) زنگ بمعنی رنگی و مردم رنگارست .

(۴) حامد مخمف خو آمد و حو آمد .

۳۴. خیز ای رفیق باده بچنگ آرد و بادرنگ  
کز هجر باز و باده رخ بادرنگ شد

## در مدح غیاث الدین دادیك سپهسالار

سریر ملک و سرای سرور و مسند داد ۲۲۰  
در آفتاب زمین و زمین و آفتاب داد  
غمان دوات و دی داد سپهسالار  
کده هست عرصه اقبال او فتوح آباد  
هر آن زمین که گذشت آفتاب حشمت او  
لوای فتند بینگند و سار و سار  
سپاه غمانی عرصه ابر و بن (۱) بلند  
ببرگاه تولا (۲) کند تبار (۳) داد  
بوقت جلوه عرصه ابر و بن (۴) داد  
بنام (۵) حاکم و در زمان او داد

- (۱) سپاه و در زمان او سپاه (۲) تولا  
صبح اول و دوم و سواران در زمان او سپاه  
خونی کردن (۳) سواران در زمان او سپاه  
بر دو و اسب بر دو (۴) سواران در زمان او سپاه  
(۵) سپاه جمع بنام دشمنان

۳۵ - چو فیض عقل عطاى تو دولت یسب که نیست ۲۲۵

ز طوق منت او هبیج گردنی آزاد

بر اکتساب کمالات عاشقی ور نه

چو تمنغ نفس ترا جوهر بست مادر زاد

حسود جاه نو چون دختر رز از مادر

بیار حادثه در روزگار حامله زاد

ر تند باد خلاف تو در مزاح عدو

هوای باد کند چون سداب (۱) قطع نثراد

منم ز بار جدا مانده وز دیار بعبد

میان خوف و رجا و مبان وعد و وعبد

۲۳۰ - بهاده بر دل و جانم عنای هجران داغ

سده میان من و آن نگار باد بر بد (۲)

بخون من سده مزگان او چنان تشنه

که شبعمان حسین علی بخون یزید

اگر نباشد بوی دو زلف و عارض یار

باست هجر مرا کشته گیر و گشته شهید

---

(۱) سداب بضم اول گیاهی بدو که گویند

قطع سل میکند و مار از آن می گربزد (۲) بر بد

بفتح اول چاپار و نامه بر

۳۶ - ر خویشتن عجب آید مرا همی که چرا

مربد او بم اندون کد او مرا نه مرید

در هجا گوید

ای کوتاهی که هر که سوی تو بشکرد

جز طرفد اعتمی (۱) ز حقیریت بشمرد

کوتاهتری بقامت هر ساعت ای عجب ۲۳۵

ایزد مگر همی بر منست فرو برد

جز خرد کدود بی برده مر ترا گمن

نگر ز سر و سبابت تو کسی دانه مسترد (۲)

مان تو آن خورد کد تو حمدان آن حوری

حمدان آن حوری تو که او بن تو خورد

دندان و ... سر ... قرن ... و زو شب

آرا که مان تو خورد و ... نه درد

سردی چنان در ... و در ... تو سر شاف

در دجانه، دجانه در ... و در ... (۳)

(۱) داریت صبح اول و سبوت دوم و صبح

سوم و چهارم و ... و ... و ... و ... و ...

سکون دوم و صبح سوم و ... (۲) سبوت و کسور

اول و صبح سوم و ... و ... و ...

(۳) سبوت و کسور اول و ... و ... و ...

سبوت است .

۳۷- دوش این دل مرا سب آرام و ناز بود

۲۲۰- کان ماه سبیم ساعد باهن بر از بود (۱)

ار بوی زلف و رنگ رخ او سرای من

گاهی بسان تبت و گاهی ترار (۲) بود

چون دانگ موذن (۳) آمد بی ساز شد همه

آن کارهای ما که با آئین و ساز (۴) بود

صعبا (۵) و باخوشا که بگویم ز هجر دوست

دوس از خروش موذن و دانگ دمار بود

~~~~~

چون مه روزه گذر کرد و فرار آمد عید

آمد از بر بط چون باد سوی ناله برید

---

(۱) برار بودن مسی از راز بمعنی خلوت

کردن و در خلوت بودن (۲) برار و طراز بهج

اول شهری در برکسان که مردم آن بزسانی نامور

بودند (۳) موذن در ناری بضم اول و فتح دوم

مهمور و سکون سوم مسند آمده ولی در شعر

نارسی در سار جاها باید بضم اول و سکون دوم

مهمور و کسر سوم مخفف خواند (۴) سار اسحا

به معنی تربیت و نظامست (۵) صعبا بهج اول و

سکون دوم مسنی از صعب ناری در مقام مستحب

معنی سحنا



۳۸- کز قنبد سوی قحف آی و سوی رخا (۱) که من  
 جفت خوبان شدم و خواب زمی گشت فرید (۲) ۲۵۰  
 بدو هم از رخ هجران زندگان خیری (۳) زرد  
 بدست خیری کلیم گل سرخ مفید (۴)  
 سرو بالا صندقی ماه رحیمی دشتک آزار  
 سر دل گور سرین مور صبا آمو چند (۵)

ز آمد سب همی برد از رخ زرد زلفند  
 دشتک سوسن و لاله از رخ زرد زلفند  
 سخن گوید بدان مغزی از رخ زلفند  
 کسی دارد که او را چند و در از رخند  
 نگردانم تمام غمی از جز سویی و غیر در ۲۵۰  
 اگر چند آید از رخ زلفند زلفند  
 بهشت (۶) چند صبا از رخ زلفند آمو (۷)  
 سر زلفند از رخ زلفند زلفند

(۱) در کتب دیگر کز قنبد سوی قحف آی و سوی رخا  
 دشتک و سوسن و لاله از رخ زلفند زلفند  
 و سوسن و لاله از رخ زلفند زلفند  
 سوسن و لاله (۲) در کتب دیگر سوسن و لاله  
 (۳) در کتب دیگر از رخ هجران خیری از رخ زلفند  
 زلفند (۴) در کتب دیگر بدست خیری کلیم گل سرخ مفید  
 زلفند (۵) در کتب دیگر سر دل گور سرین مور صبا آمو  
 زلفند (۶) در کتب دیگر بهشت (۷) در کتب دیگر آمو

۳۹- نیارد در روز کین جستن نجاب از صغفه<sup>(۱)</sup> تیغش  
 مخالف بر هر اندام از چه یسم کاشغر<sup>(۲)</sup> بنشد  
 خط مشکین از بهمت<sup>(۳)</sup> آهنگ روی یار کرد  
 لاله زارش را بنفشستان<sup>(۴)</sup> و سنبل زار کرد  
 روی دبا رنگ آن مت بیس ازین مراز بود  
 خط مسکن آمد و مراز را عطار کرد  
 ۲۵۵- گرد ماه اندر کسند از منک پرگار بدیع  
 و آن دهان نسک او را نقطه برگار<sup>(۵)</sup> کرد  
 دی همی بر من فسون آن روی دیبارنگ<sup>(۶)</sup> داشت  
 بار<sup>(۷)</sup> با من بد همی آن لاله کون رخسار کرد  
 کرد خواهد عمار امروز آینه دبا کرد دی  
 کرد خواهد سنبل امسال آنچه لاله بار کرد

---

(۱) صغفه به معنی اول و سکون دوم و فتح  
 سوم بروردگی (۲) کاشغر سکون سوم و فتح  
 چهارم نام شهری در مرز برکستان که بمی از آن  
 حامی آوردند و میگفتند هر کس آرا با خود داسه  
 باشد صاعقه برو کارگر بمسود (۳) بهمت به معنی  
 اول و ضم دوم و سکون سوم به معنی نهان و نهانی (۴)  
 بهستان مرکب از بهسه و بیان جائی که در آن  
 بهسه کاسه باشد و بهسه رار (۵) نقطه برگار  
 نقطه ای که برگار دور آن مسکردد (۶) دیبارنگ  
 بمعنی سرخ رنگست (۷) بار محفف بار سال

۴۰ کرد ما من آنچه آفرماه و تشرین (۱) کرد و من  
 با وی آن کرد که با گل تربت آذر (۲) کرد  
 چند بار آن چشم حاد کرد و من سحرها  
 هیچ بار اندون (۳) نکرد این سحرها این بار کرد  
 راحت من کرد رنج و سادی من کرد غم  
 گونه من زرد کرد و ناله من زار کرد ۲۶۰  
 رفت معشوق از سر من چمن فرار آمد بهار  
 قدر کی باشد ترا را آن کس بت غبار (۴) کرد  
 را دمردی خفته بود و اعراضی هست بود  
 خفته را بیدار کرد و هست را شمشیر کرد  
 خواری آن کس را رسد که در سر و خواری بود  
 نسفود هر که بر خمره آمد را خواری کرد  
 جمع او فوین دهد آرد و سبب آرد سرور  
 جود او دارو کند آرد و فقر را بدر کرد

(۱) تشرین ماه و سده و دوم ماه

اول و دوم بازار در یوم سراسر (۲) آذر ماه

اول بازار از یوم سراسر (۳) اندون است و من

این حسین (۴) بازار هیچ اول و سده و دوم ماه

حمله که به ده و بی و اربعه است و سده و دوم ماه

۴۱ - هر گه که از آن عارض و آن زلف کنم یاد  
۲۶۵ از عم رفعان آسم و از عشق نرف باد

هی با گل و شمشاد موافق بود و هست  
رنگ لب او می رخ و رلفش گل و شمشاد  
از من بپسندد خرد و مند (۱) گر از رطل  
من بر گل و شمشاد کنون می بکشم شاد  
گاه از غناب رارق (۲) اندر بر ما می  
گاه از رطب مععلی (۳) و نر کی در آراد  
عشق تو بی گناه دام را عذاب کرد

تا در عذاب حسند دام را حراب کرد  
۲۷۰ - انك من آتست برنگ و به عمل آب  
هر گز که دید آتش کو فعل آب کرد  
چون دل ببرد بار من از من نفور (۴) شد  
شد دور شادی از من چون بار دور شد

---

(۱) خرد و مند ضبط دیگری از کاهه خرد و مندست  
(۲) غناب بکسر اول و فتح دوم انگور و غناب  
رارقی و غنی از انگور (۳) رطب بمعنی اول و فتح  
دوم خرما می رسیده بازه ، مععلی بمعنی اول و سکون  
دوم و کسر سوم نوعی از خرما منسوب بمعنی باده  
(۴) نفور بمعنی اول رسیده

۴۰ کرد با من آنچه آذرماه و تسربن (۱) کرد و من  
 با وی آن کردم که با گل بوبت آزار (۲) کرد  
 چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها  
 هیچ بار ایدون (۳) نکرد این سحرها کین بار کن  
 راحت من کرد ریج و نادی من کرد عم  
 گونه من زرد کرد و ناله من زار کرد ۲۶۰  
 رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار  
 قدر کی باشد ترا ز آن کس بی عمار (۴) گیرد  
 ز آدمردی خفته بود و نامرادی هست بود  
 خفته را بیدار کرد و هست را هشدار کرد  
 حواری آن کس را رسد گو در خور خواری بود  
 دشنود هرگز که بر حمزه کسی را حواری کرد  
 نفع او قوت دهد آبرو که سبب آرد سرد  
 جود او دارو کند آبرو که فقر افکار کرد

---

(۱) تسربن یکسر اول و سکون دوم ماه

اول و دوم نائیر در بهوم سربانی (۲) آذرماه  
 اول بهار از بهوم سربانی (۳) ایدون اینجا  
 این چوبن (۴) عیار بهج اول و سکون دوم مسد  
 حبله گر و دوروی و این دوم مسرع بهم مربوط است

۴۱ - هر که که از آن عارض و آن زلف کنم یاد

۲۶۵ از غم بفرغان آدم و از عشق هر باد

می با گل و شمشاد موافق بود و هست  
رنگت اب او می رخ و رامش گل و شمشاد

از من نرسندد خرد و غمند (۱) گر از رطل  
من بر گل و شمشاد کنون می بشم شاد  
گاه از غم رازقی (۲) اندر بر ما می

گاه از رطل معقلی (۳) و تر کی و آزاد

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد

تا در عذاب خست دلم را خراب کرد

۲۷۰ اشک من آتسست برنگ و بفعل آب

هر که ده دید آتس کو فعل آب کرد

چون دل ببرد بار من از من بهور (۴) شد

شد دور شادی از من چون بار دور شد

---

(۱) خرد و غم دست دیکری از کلمه خرد و غم دست

(۲) غم بکسر اول و فتح دوم انگور و غم

رازقی نوعی از انگور (۳) رطل و غم اول و فتح

دوم خرمای رسیده نازه ، معقلی فتح اول و سکون

دوم و کسر سوم نوعی از حرما مسوب بمعقل باهی

(۴) بهور و فتح اول رسیده

۴۲- خواب و سرور من جو ازو بود و او در وقت

بی خواب گشت دیده و دل بی سرور نهد

ز مرجان هر بدروی (۱) فیه می مرا بیدای دارد

ز دبا هر خشخاشی (۲) کز آن سر ماده ای دارد

با کمن خنیا گوت با عهد (۳) را

آرزوی دوسکائی (۴) می کند

نیارد روی سر شرده (۵) دیدن هیچ سگ هر گز

بیانگ شیر اینک بر راه دور سگ لایک (۶) ۲۷۵

مر هزینه را هم آنکه ایات و رانی (۷) از عهد

این عهد خون بر عهد (۸) و آن پهل در بالان شد

(۱) اندرو هیچ اول و نود و سگین

و چهارم مرعی که در لای در عهد

(۲) خنیا گوت و اندرو و سگین

مرعانی در سب (۳) با عهد سگین

ره ره گویند (۴) دوسکائی

(۵) سرده هیچ اول و سگین

حسین و دیدان (۶) که در عهد

بالان (۷) که در عهد

و رای عنوان با عهد (۸) خون

هون هیچ اول و حمزه

### ۴۳ - در مدح عمیدالملک کندری

بود صبر اندر دام با بود بار اندر کنار  
 صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار  
 هر مرا تا یار بود اندر کنار آمده نبود  
 سوی من آمده کنون آمد که شد یار از کنار  
 با خمارم با خداوند خمار از من جداست  
 بی خمار آنگه شوم کاید خداوند خمار  
 ۲۸۰ - مسخورد بن گوشوار و باره<sup>(۱)</sup> او سد بر نک

رویم از نادیدن آن باره و آن گوشوار  
 این همی گوید که گر خواهی نگردم خون ملک  
 و آن منعی گوید ز گردن ماسم از خواهی قرار  
 کشوری گو سوی آن کشور برد اشکر بکین  
 جوید اندر جستن آن کمن رضای شهر بار  
 زود بینی اندر آن کشور پهای اسب و بیل  
 غار ها را کرده کوه و کوه ها را کرده غار  
 سوی شام اینک کند از بهر کمن رو از عراق  
 بمن دارد بر یمین و سر<sup>(۲)</sup> دارد بر یسار

---

(۱) باره دست بند (۲) بسر بضم اول و سکون دوم و سوم آسانی و آسان گذاری



۴۴- با سپاهی خیره و منصور خو کرده بخون

لشکری ز آن هر بیاده عالمی ز آن هر سوار ۲۸۵

تا در مصر از در مصره گروه اندر گروه

تا لب نبل از آب دجله فطار اندر قطار

حیات ضحاک جادو گشت باطل سر سر

کآمد افر بدون بدست اندرش گرز کاو سار (۱)

این گروه دشمنان ملت اسلام را

کر پی اندا همی در دوزخ افروزد باز

بر در بغداد باز از خواجه را بوسی مراد

همجو ترکان را تبد کردی و بر کردی مدار

برد ماهیگر امکن آهویی باشد در رک - ۲۹۰

گرچه آسان تر بود ماهی گرفتن در بیدار

بی وفا فوهی همبشد کار ایشان بوده عذر

خورده بر جان مارول از بهر رشوت و رشاد (۲)

از نفاق و کفر ایشان چند جای اندر نمی (۳)

مر بیمبر را خبر داده خدای کرد کار

(۱) کاوسار در دروسون نه شوند -

آن جوی سر گاو بوده (۲) در بهار خوردن سپید

و همان سکسن (۳) می شده اول قرآن -

۴۵- با هرازان جهد و دشواری بی دین خدای

کرده اندر گردن ایشان بجهد و کارزار  
راست هرگز کی بود با ترکتازی کار شرع  
کیس نامه دین بذیرفت آن بضرب ذوالفقار

۲۹۵- ابلهی کردند و خار بدند سر مر سر را

تا بخون گاو کرد آهنگ سر گاو خوار  
بادشان آمدکنون آن داستان کازاده گفت :

« تا نداری پنجه تیران سر شیران مخار »

تا کند کمتر صلف<sup>(۱)</sup> آن کو فرون دارد شرف

تا خورد کمتر عقار آن کو ورون دارد وفار  
هم شرف از حاسد<sup>(۲)</sup> تو دور باد و هم صلف

هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عقار

تو بر مدحت خریدی همچو دیگر کس ضاع<sup>(۳)</sup>

در جهان حکم گزیده همچو دیگر کس عقار<sup>(۴)</sup>

۳۰۰- برگ فرو هشت<sup>(۵)</sup> ساخ و گشت هوا تبر

آمد در بوستان و صحرا تغییر

---

(۱) صلف بهنج اول و دوم بمعنی لاف زدن

(۲) حاسد نکسر سوم بمعنی حسود و بدخواه .

(۳) ضاع ده ورمین (۴) عقار بهنج دارائی بامنقول

(۵) هسنن رها کردن

۴۶ - رنگ ز بیروزه گون درخت جدا گشت  
 همچون بیروزه آب داده با کسیر (۱)  
 آب نه چونان (۲) که خورده ای تو بخرداد  
 باد نه چونان که دبدده ای بمه تیر  
 بلبل نه بیر شد که در تن او کرد  
 سردی و پیری ز ماه آنان تانیر  
 باغ هر از طرفگی بگونه (۳) طارون  
 کرده ازو شد هزار گونه نصا ویر  
 آب فسرده در آکیر نکه کن - ۳۰۵  
 همچو بر آورده قند ای ز قراریر (۴)  
 صرح ممرد (۵) گدوان بردش شما ؛  
 بلقیس (۶) اکنون اگر بمیند سبکیر (۷)

---

(۱) اکسیر نکسر اول و سناون دوم سبک  
 کیمما (۲) حونان بمعنی خنان (۳) سناون بمعنی سناوند  
 (۴) دواریر بمعنی اول جمع درویر بمعنی سبک و  
 سنگ (۵) صرح بمعنی اول و سبکون شویر و سبک  
 کاخ و قلعه ، ممرد بمعنی اول و جمع دوسر و سبکون  
 سوم و سبکد بسیار بلند و آسمان سبکی و صرح ممرد  
 سطحی بوده است از ناور در سبکاه سبکدان (۶) بلقیس  
 نکسر اول نام ملکه شهر سبا و معنوی سلیمان .  
 (۷) شبگیر مرکب از شب و کیر آغار روز .

۲۷- باد خزان کرد بر گت رز را همچون

ساخته دمنارها بر رق (۱) و نر و بر

وای بر آن کو درم ندارد و دینار

چون وری زر شود برنگ دینار (۲)

خوشتتر از آن کو دهد نزار دینار

مادر فرزند خویش را ندهد. نبر



\* ۳۱- باغ را باد خزان از مه دی داد خبر

گشت از آن همت نعت (۳) و صفت باغ دیگر

ابر بسترد (۴) بدم هر چه درو بود نگار

باد شکست بدم هر چه درو بود صور (۵)

به همی بوی عبیر آید در وقت صباح (۶)

به همی ناله زیر آید در وقت سحر (۷)

---

(۱) روق بفتح اول و سکون دوم و سوم

دو روئی و دو رنگی (۲) دینار بفتح اول جمع

دینار (۳) نعت بفتح اول و سکون دوم و سوم

وصف و صفت (۴) سردن ایجا بمعنی زایل کردن

و از میان برداست (۵) صور بضم اول و فتح دوم

جمع صورت (۶) صباح بفتح اول بامداد .

(۷) سحر بفتح اول و دوم آغار دور .

۴۸- بادی آشفته و تند آمد از جانب شرق

کرد لشکر که نوروز همه زیر و زیر

بستند از باغ حای (۱) ناگد و از راغ (۲) اباس

بستند از دشت کله ناگد و از کوه کمر

شاخها را همه اندود بزر آب (۳) زردر (۴)

برگهارا همه آراست بدینار و در (۵) ۳۱۵

شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار

خوب و آراسته مانند طایوسی بر

سند کتون بی مات و برک فرو ریخت همه

بی مات باشد طایوس فرو ، حمله بر

نفس فروردین "گر داک آمد شست ج" است

نابسی آمد هر دك را زرد سوار

---

(۱) حلی بجم اول و کسر دوم و سکون

سوم مسدود جمع حلی بجم اول و سکون دوم و

سوم معی زور (۲) ذایع حلی زار (۳) در

آب مرکب از در و آب معی آب طایوس

(۴) در بر صبح اول اسرار و کسر دك (۵) در

بجم اول و صبح دوم و سکون سوم جمع دو و در

مرواردها .

۴۹ - سبب آمد (۱) آمد و نر گس بدل لاله و گدل

سبب و نارنج بدل سمن و سمنبر (۲)

۳۲۰ گر شد از لاله و از خبری خالی و تپی

باغ حویان که این هر دو نماید اثر

مادرنگ (۳) آمد و از ناده بو دارد روی

مادرنگ و می از لاله و خیری بهتر

وارث لاله سیراب شد انگور سیاه

چون شد از لاله روان و آمدش ابام بسر

دارد این سرخی پنهان و سیاهی پیدا

داشت او ظاهر سرخی و سیاهی مضم (۴)

(۱) سبب هج اول و سکون دوم و

هج سوم گلی زرد که در کنار راهها روند و

راهرو سرگوشه (۲) سمن هج اول و دوم

سمن و سمنبر ، سمنبر هج سوم و سکون

چهارم و هج پنجم همان سوسنبر است (۳) با

درنگ همان با لنگس (۴) مضم مضم اول و

سکون دوم و هج سوم سپان و سوسنه

۵۰. ظاهر و باطن نارنج همین دان و نریج  
هر دو ضد گلو و سربین (۱) و خلاف عمیر (۲)

۳۲۵ هست این هر دو بزر اندر مداری سم  
هست آن هر دو سم اندر مداری زر  
راغ بسی همه ناع کمور غلغل (۳) و بانگ  
شاد همچون سپه زنگ (۴) پهنکام سفر  
تیغ اورا ز اهل ظاهر و باطن ز اجل  
تبر او را ز قضا گوسه و بینکان (۵) ز قدر

ای خون بری بروی و بتن خون حور  
روی تو ریز و موی سب دیجور (۶)

(۱) سرس هفتج اول مسکجه و رمق  
رسی (۲) عمیر هفتج اول وسکون دوم و هفتج  
سود اسجنا معی ریس است (۳) ناعل هم اول  
وسکون دوم و سم سود معی بانگ و غلغل  
(۴) زنگ هفتج اول وسکون دوم و سود و رمق  
رنگار و ریکی (۵) سنگان هفتج اول و وسکون  
دوم و رنگ بر و سیره (۶) دیجور هفتج اول و  
سکون دوم و سباز رنگ

۵۱. - مایه می هوای بنان آری

زو خلق داه مست و گهی مخمور (۱)

۳۳۰. گر بویخط و عارض کمر آری (۲)

معذوری ای امر بیان معذور

هرگز نه فینه گسی برار سنگ (۳)

فغفور بی گمان و نه فغ و فور (۴)

تا بستدی تو ملک ز ملکائی (۵)

بفگمندی از جهان نسب دستور (۶)

(۱) مخمور بهج اول خمار آلود و

خمار زده (۲) کمر آوردن بمعنی بکمر کردن (۳)

فینه در زبان فارسی بمعنی هر چه وسیع است ،

ارسنگ بهج اول و سکون دوم و بهج سوم نام

کتاب مائی ، نام رسب که بواسطه بعضی های زیبا

معروف بوده است ( ۴ ) فغفور بهج اول و

سکون دوم لقب ساجد پادشاهان حسن ، مع

بهج اول بت ، دور لقب پادشاهی رای قوچ

(۵) ملکائی بهج اول و سکون دوم نام ملک بن

ارامران نصاری (۶) سمور بهج اول باسطور

مؤسس طریقه ای در دی نصاری که مسیح را

دوین مباداست و در حدود ۴۴۰ میلادی در گذشت

و هواخواهان طریقه وی را که فرقه ای از نصاری

هستند سموریان یا باسطوریان می گویند



۵۲ - ز دوشینه (۱) درنگ و دینه (۲) نقییر

فراوان خورده یار امروز تشویر (۳)

می اندر سر هنوز و خواب در چشم

درآمد از در خرگاه (۴) سبگیر

مرا گفت ار خدا ماندم ز تو درس

۳۳۵ مگیر امروز خشم و عذر بذر

همه دیدم بس و بیش و جپ و راست

رو و آی و برو آر و ده و گیر

نه جای لپو (۵) و عشرت بود و خاوت

نه وقت چنگ و طنمور و مزامر (۶)

اگر خفتیم دور از بکدگر دوش

کنیم آن خواب را امروز تعبیر

کمون خالی کن از بگ نه خرگاه

بر از می کن عواری و فواریر (۷)

(۱) دوسه دسی (۲) دس دروری

(۳) تشویر صبح اول سرمساری (۴) خرگاه

صبح اول حانه بزرگ (۵) لپو صبح اول و

سکون دوم و سوم ساری و سرگرمی (۶) مزامر

صبح اول جمع میرمدر بکسر اول معی و (۷)

فواریر جمع فارورده معی خنوری

۵۳- شدم مدهوس از آن گهار و گیتی

۳۴۰ که از دیوانه گشتادند زنجیر

بتی معسوف دبدم، ابروی او

بکردار کمان و غمزه (۱) چون نهر

رخی رنگین بخوبی چون گل و سبب

لمی سیرین مگونه (۲) جوں می و شیر

به جوں بالای از سروی بکسر (۳)

به جوں دیدار (۴) او نفسی بکشمیر

ساوردم منی ز آن آب خوشتر

که برناکتب از آن بکشمیر (۵)

سید مسکوی و درک سروی

۳۴۵ من بهوده گوی و ناله ریر

(۱) غمزه بهج اول و سکون دوم جسمک

و اساره ناجسم (۲) گونه بمعنی رنگ (۳) کسر

بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ام و نه ای

درحاک نرسیر که سرو و سار کهن معروفی در آنجا

بوده و آنرا در قدیم مبرک می‌دانشند و می‌گفتند

رودست بدست خود رسانده است (۴) دیدار بمعنی

روی (۵) اساره بجنس و آب رندگانش

۵۴ - به گاه خدمت از من بود غفلت

به گاسه بود از یار نصیر

همه شب در جراح و قالب (۱) لشکر

رو و آی و برو آرو ده و گمر

مرا گونئی که ررم و برم اورا

بکن نصیر و شرح از داری از سر (۲)

ز بیم خنجر بو اسبخوان سوخت

بر انسان و از ابلهان حاسد خنجر (۳)

۳۵۰ حوں گرد مرا عسقی بر لب ز من باز

با آن لب بی مهر بمقداد مرا باز

دیدم رخ معسوف و بدانسم کالمنون

صد ساله عزرا دارد دلت ساعده دددار

(۱) جراح صبح اول دو طریف صفت است

و طلب میان آن (۲) در ا و بر معنی باد و از

بر داسن معنی از خدمت داسن و از بد داسن

(۳) خنجر شکست اول و شکست دوم عریض و

اسبخوان و حریم و حر آن

۵۵ -- مردست و جوانمرد بهسیاری و مسی  
با کمره گهر (۱) مردم چه مس و چه هسبار

ار خانی سزاوار نو بودی بحسن ملک  
ایزد برساناد سزارا سزاوار

بارار ر رنگ او چون کلبه (۲) راز  
یالز ز بوی او چون خانه عطار

۳۵۵ فرخنده هرار است که از فضل و هنر گشت  
فخر همه سادات و گربن (۳) همه احرار

ماهست بیا کویست و زلف سب دبحور  
زین کوی بر از ظلمت و زآن سپر بر از نور  
جسم و رخ نو نر گس بازست و گل سرخ  
گل مست شده ای و در گس سده میخور

(۱) با کمره گهر یعنی با کمره براد (۲)  
کلمه اینجا بمعنی دکاست (۳) گربن بضم او  
معنی درنده و بر درنده

۵۰ -- بر زلف و رخ و عارض و مهر که ظفر یافت (۱)

بسند بقیق سوسر و نست و فیصور (۲)

لواوست بیافوب نیمه لب و دندامت

باقوب سمدی صدف اولو منور (۳)

۳۶۰ چون خانه زبور سد این حسمه دل من

و آن همه از (۴) در خون بسر (۵) زبور

از رخ و سوز و دورم در عم هجران اسر

کسمه ارم دل زبور در دین زهر لب ناظر

روز و شب کرده ز سوز سسری (۶) در صس

خون شب زار داک زامن روی خون بدر منبر

(۱) ظفر این معنی دست دانی است

(۲) دوسر به جای در - - - مراد به کافور

خوب را از آینه می آوردند (۳) منور بهج

اول بر آئینه (۴) چهار پنج اول و سکون دوم

مسند حانی و - - - در و - - - (۵) - - -

ایضا معنی بس آمده (۶) - - - دانی که

در سوسر می - - -

۵۷ - بازك اندامی كه بر اندام او چون نكدرد  
 باد ، ازو ماند نشان روی جو آه درخمر  
 ماه باروس سیاه و مساك با زلفس سمد  
 نمر با مر گانس كمد و سرو با قدس قصر  
 ۳۶۵ طعم سكر دارد آن اب گرچه دارد رنگ می  
 بوی عسردارد آن زلف ارحه دارد رنگ قبر  
 در لقاو ساعرو در بر سان (۱) اندام او  
 ابن بلور اندر باورست آن حریر اندر حریر  
 آب او گردد حوسنگ و سنگ او گردد حوآب  
 از بهب دار دار و ار بهب کبر کمر

بفر رفتی از دور دلم را بدو عبیر  
 سستی بدو زنجیر و سردی بدو کافر  
 مشکین سر زافین دو هر گه که بیچید  
 سوزند همی گوی معنیر بدو جمر (۲)

( ۱ ) برسان بهج اول نارجه ابریشمی  
 و سكا رنگ ( ۲ ) جمر بكسر با صم اول و  
 سكاو دوم و بهج سوم عود سور

۵۸ - ۳۷۰ روی دو بومه مانند و دیدان بمر

زلفت سنب بلدا عارض بدو بیکر (۱)

حون ساق و سرین نو نه کس دبد و نه بسد

برداسته دو گمست سمن بدو عرعر

زمانه مدح نرا جاودان همی دارد

از آنکه سخت عز برست و او سب سخت ز دور (۲)

مانده بر شمار (۳) از حشر با درد و دریغ

درد او آنکه سود روزی از آب غدیر (۴)

مسسه (۵) همه احمد بن محمد بن احمد

می خور بطرب با من با من بطرب می خور

(۱) اما مدح اول سب اول در میان

آنکه با اندرین سب سال است ، دو بیکر رح

حوزا (۲) در کور مدح اول مدله و سب (۳)

نوماره رعی که عم خودک و سب سوار کور (۴)

عذر مدح اول بالاب و آسار (۵) سب سب

بپی از فعل سب سب و سب سب سب سب

و سب سب سب

۵۹ - ۳۷۵ بر سر چشمه نایار بو دار (۱)

ابس فی الدار غره دبار (۲)

نبست مرا عیب اگر دوخت فصا حسم من  
چوئش بدوزند حسم گردد آمخته باز (۳)  
آنکه سر (۴) بود واسب ز برین اندر خرسب  
و آنکه بدی باز نه (۵) در کف من خر گواز (۶)  
مزل و ماوای خویش هسج بدانم کجاست  
هسمن دمدار (۷) قوم گاهی و گاهی نه از (۸)  
آمده و فت وصال رفتند زمان و راو  
گسمه شب از مهر ما کند رو و دیر بار (۹)

(۱) از بو بفتح اول امرود و گلابی و  
اربودار درخت گلابی (۲) در خانه بحر او کسی  
ببست (۳) آمخته بضم دوم مخفف آموخته بهمی  
دست امور (۴) سر بفتح اول و دوم مخفف  
اسر بمعنی فاطر (۵) نازنه بفتح سوم مخفف  
نارنازه (۶) خر گوار بفتح اول و سوم مشتق از  
کلمه خر حوی که حر را بدان راست (۷) دمدار بضم  
اول و باله کش و آن که از بس لاسکر رود (۸) به از حسم  
با فتح اول بسرو و بشوا (۹) در بار بمعنی دراز



۶۰ - ۳۸۰ شده بحسنم من از شادی زباز نو

دو سال هم چو دور و روز و دو میل هم جو دو باز (۱)

کیون که گر گان خالی سدا ز ملوک و نماد

ستوده ای که سنا بس گاه جود و برار (۲)

علامه پوشیده عالم چنانکه خواهی ده

بر او پوشیده گردون چنانکه خواهی باز

اما جواهر فرهمک را صبر نوکان

دو کف بو رطب خود و ررو را کاناز (۳)

سمی گدسب بهن را حلف و حرم دوس

دستم اندر می بود در در آغوس

۳۸۵ بمانک بر خط (۴) کوس و بروی دایر جسم

سماع گویا کوس و بید نوسا دوس (۵)

(۱) میل مسافتی که با اندازه یک ده صیر

باشد و بار که چنانچه در هم و سست همان در سب ده فاصله

هزار دو دست باشد چون آغوس را در دارد

(۲) برار بهج اول برار یعنی (۳) کار خوب

پس حوسه خرما و ساح جل (۴) بر خط بهج

اول و سوساری که شود هم در (۵) دوسا دوس

آخته کوس را در دارد و سوسا دوس و سوسا دوس

٦١ - زجمع (١) آن صم و زلف او مرا هر سب

بنفسه بود بدست اندرون و مرزنگوش (٢)

فسوس (٣) کرد همی بر بید سرخ امس

ستزه کرد همی با جراع روی مکوس

ببید با دول او برنگ بود خجل

جراغ بادورخ او برو سنی در بوش (٤)

گهی مدبح بوش او و من مدبح سگال

گهی سرود سرای او و من سرود نیوش

٣٩٠ بحق آنکه ترا داد داد نعمت و ناز

برین غریب ببخشای و قول او بنیوش

ستور خر بد این بنده از مکارم تو

کمون تندست ز بیچارگی سمور فروش

( ١ ) جمع بفتح اول و سکون دوم و

سوم موی کوپاه (٢) مرزنگوش بفتح اول و

سوم گباهی خوشبوی (٣) افسوس بصم اول محقق

افسوس و فسوس کردن با افسوس کردن بمعنی تحقیر

کردن و خواست مردن (٤) بوس بمعنی بوسیدن

۶۲ - اگر نماند خاموس ازو بدرد سری

بکار درخلل (۱) آبد اگرشود خاموس

دهد بروری دسانز ایران حدالم

بسیست سال نخزند ز حد مستتر و شوش

بدان اسارت کر بهر سده خواجه نمود

شدند قومی ازخواجگان در کندوش (۲)

۳۹۵ سروش (۳) مهر فگنده بر اولمائی نو بر

همیشه با بود ابد در بخابه مهر سروش

همیشه تا که گپی مهر آبد و ند دی

همیشه با که گپی سر آبد و که جوس (۴)

زهی ز گونه رحسار بو نواب (۵) آتش

هوای نو رده درسمع آفتاب آتش

حو عکس روتی نو در کوه س. اب اشد

عمیق و ار سود در دل حبه آب آتش

(۱) حال صبح اول و نه و ده یعنی در (۲)

کندوش ظاهره یعنی خاموس (۳) سروش

نیم اول فرس و ده رود شصت و نه از هر ماه

ایرانی (۴) جوش ده روز چهل و نه از عرینه

ایرانی (۵) آب بادشکی

۶۳ - بباد روی تو خون آتش خلیل (۱) مرا  
 سمن نگار (۲) سود در دل خراب آتش  
 ۴۰۰ مرا دایمست که هر دم بهیجر نوصد بار  
 حوجان سوخته می گردد از سباب آتش  
 مرا زخون حگر بر فروخت آتش دل  
 چنانکه از نم خوبابه کباب آتش  
 فروغ شمع روان ماند از فروغ رخت  
 بروز بزم سپهر فلک جناب آتش  
 نامتحان نفاذش (۳) قصب نگار (۴) شود  
 شب چهارده از عکس ماهتاب آتش  
 زهی خیال نهمت تو سرزه سمران را  
 دهوده خون لب مجرور زبان (۵) بخواب آتش  
 (۱) آتش خلیل آنسی که ابراهیم را  
 در آن آگه کشید (۲) اسارد بدینست که آتش بر  
 ابراهیم گداسان شد (۳) بقاد صبح اول راه ناهن  
 (۴) قصب صبح اول و دوم بی وقصبت نگار معنی نفس  
 کشیده نی ماند آن جهت که گویند ماهتاب گمان و ماند  
 آبرامی بروراند (۵) مجرور بفتح اول از حسم  
 کره سده

۶۴ - ۴۰۵ سخن گزار (۱) سود همه جو آتش موسی

ز عشق مدح نو در عن النهاب آتش

اشاره نیست زمیزان طمع خون آتش

همیشه بر نر از آست و کاهیات آتش

در آسیاده سبهرغ می رند هر دم

خندنگ (۲) عدل نو ار سپهر عفت آتش

جو دود شمع نو از روزن انبر (۳) افتد

ز برو خیمه شب را کند طناب آتش

جوجان خصم نرا در ازل بدد آورد

سافر بد حدای از بی عذاب آتش

۴۱۰ مرا ز طعنه مسمت خس اس زمان حه خطر

که می فروزم از بن کوهر خوشاب (۴) آتش

(۱) سخن گزار سعی سخنگوی (۲)

خندنگ بهش اول و دوم سری که ارجوب محبت

سارند (۳) انبر بهش اول دره آتش (۴) خوشاب

مرکب از خوش و آب آندار در کوهر و حواهر

٦٥ - برای دفع سباطین انس (۱) گر دَبَوَانْ

کشیده نَبَزَه تَازِد چون سَهَابِ آتَش .

سیمیست برده‌ده گل سرخ ازو بس

دل آهن و زلفه بسیم اندر آهش

روشن جهان ز عشق تو بود نبره بر کسی

کان زلف نره بیند بر روی روشش

چون گوسوار اوست برردی رخان من

همچون سَر شاک دَبَدَه من گرد بندش (۲)

٤١٥ گر زود فتد نشگفت آتَش بمن اندر

زود افند زود آتَش در بوده حراق (۳)

در مدح ابو علی حسن بن اسحق نظام الملک دلاوسی

کنم چرا نکنم روز و شب گله ز فراق

فراق کرد مرا ز آن نگار دایر طاق (۴)

(۱) سباطین ، صبح اول جمع سبطان ،

انس یکسر اول و سکون دوم و سوم آدمی راده

(۲) گردن‌داس ، صبح اول و سکون دوم و سوم

و صبح چهارم و سکون پنجم و صبح ششم گردن بند

(۳) بوده آتشگیره ، حراق ، صبح اول و سکون

دوم مسدد آتش افروزد (۴) طاق ، معنی جدا

۶۶ - فراق کرد مرا دور از آن مهور ماه

که هست ماه دوهفته دور اومسناق

ازو وصال حرا بی فراق دارم طامع (۱)

کهی وصال بدارم امبد و گاه فراق

که روی آن بت ما هست و ماه نابان را

در آسمان بر گه رؤسب و گاه محتاق (۲)

۴۲۰ دلم بر ابروی او فتنه گست و طره (۳) او

که آن زمشك رواقست و ابن زغالیه (۴) طاق

بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع

بود نکوتر نا نقش و رنگ طاق و رواق

(۱) کامة طمع را کاهی در سحر فارسی

بفتح اول و سکون دو- و سوء آورده اند (۲)

رؤب در اصطلاح نجوم زمانی که ماه دیده شود

و محتاق بفتح با کسر و با ضم اول زمانی که

ماه هیچ دیده شود (۳) طره قسم اول و سکون

دوم مسدد شکم و حاقه موی (۴) رواق بکسر

با ضم اول ساسان و ایوان ، عاله بوی حوسی

که از مسك و عسر و خیزهای دیگر مساحند

۶۷ -- مهست بهینه سسگون (۱) دو بمد عارض او  
 از آن دو بمد مر آن ماه را مباد اطلاق (۲)  
 کز آن دو مد کز احلاف باید آن مه نو  
 ز عشق او که و مه (۳) جفت را دهد طلاق  
 کنند حلق برو جان و دل همه نفقه (۴)  
 در او فاده ر بازار او بسغل و نفاق (۵)  
 ۴۲۵ حوان و بر نای در نفاق (۶) عبد کنند

زر و درم نفقه یا بطبع با بنفاق  
 فگمد عشق وی اندر دل من آتش و گشت  
 زتف آتش دل دوست بر تنم حراق  
 بتف عشق اگر باشد آتش اندر دل  
 دل وی از دل من بش دارد اسنحقاق

(۱) سبگون سیاه بر یک شب (۲) اطلاق  
 یکسر اول رهائی (۳) که سکون خرد و مه  
 سکون نزرک (۴) نفقه بهج اول و دوم هرچه  
 حرج کند (۵) سعل بهیم اول و سکون دوم  
 کرماری ، نفاق یکسر اول دو کانی (۶)  
 نفاق یکسر اول جمع نفقه



۶۸ -- مگرد گردخلاف ای همیشه عادت تو

خلاف کردن عهد و شکستن میناق (۱)

ببار باده که آورد باد بوی بهار

ادر علیبا کاسا عالی السماع دهاق (۲)

۴۳۰ همان معدل (۳) معروف کو سپهر اندر ،

که باده خوردن خواهدد پیش او فساق (۴)

کنون خو باد صبا خیزد ، از نساط کند

بیاد مضمضه (۵) هر بامداد و استنشاق (۶)

همی بخندد باغ و همی بگردد ابر

خو روی معشوقان و چو دیده عشاق (۷)

(۱) مساوی سازش و نگانگی (۲) بانگ

سرود حامی بر برای ما ساور (۳) معدل تضم

اول و فتح دوم و سکون سوم مسدد کسی که

گواهی کسان را تصدیق کند (۴) مساوی تضم اول

و سکون دوم مسدد جمع مساوی (۵) مضمضه

فتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم

کردادن مابقی در دهان (۶) استساق بکسر

اول و سکون دوم و کسر سوم و کردن و در

بنی کسیدن (۷) عشاق تضم اول و سکون دوم

مسدد جمع عاشق

۶۹ -- مگر بگردن او در شده است مخنه (۱) ننگ

که وقت وقت بحلق اندر افتدس خناق (۲)

رخ شتابق خون روی نکوان گه شرم

کان جمرة اورا قهادم محراق (۳)

۴۳۵ درست گوئی بر موقوف ( ۴ ) از بی قربان

برند حاجی اعناق ( ۵ ) گوسفند و عناق ( ۶ )

مگر که هست گل باسمن ز زر و زسبم

که هست زرمز اورا میان سم اوراق ( ۷ )

کراسبه حدقه ( ۸ ) حنمهای زرد مزه ۹

دیده انک جسمی بدن صفت آفاق ( ۹ )

( ۱ ) مخنه بکسر اول و سکون دوم

و صبح سوم و چهارم گردن سد ( ۲ ) خناق بضم اول

گلودرد و نگی نفس ( ۳ ) مانند احگری و

برکهای آن از خون گرمست ( ۴ ) موهف بفتح

اول و سکون دوم و کسر سوم مبر لکاهی در کوه

عرفه که در حج در آن فریادی کند ( ۵ ) اعناق

بفتح اول و سکون دوم گردن ( ۶ ) عناق بفتح

اول بزغاله ماده که هنوز یکسال بداسه باشد

( ۷ ) اوراق بفتح اول برکها ( ۸ ) حدقه بفتح

اول و دوم و سوم مردمان جسم ( ۹ ) آفاق

جمع افق بمعنی سرزمین و جهان

۷۰ - دو جسم خویش بر افکن بجسم آدرگون

درین زمان و در آماق او گه از آماق ( ۱ )

جسم بر مره زرد اگر نگو نمود

نکو بود سه اندر میان جسم احداق ( ۲ )

۴۴۰ جو رور درم بلان سمد بی حاس ( ۳ )

یکی گرفته سر در کف و یکی مزراق ( ۴ )

بهاده گوش که باشند فتح گاه ( ۵ ) نواب

ز کدخدای ( ۶ ) خراسان و کدخدای عراق

و بر سلطان زین ( ۷ ) زمان جراح رهن

ابوعلی حسن بن ابوعلی اسحاق

( ۱ ) آماق جمع امق فتح اول و سکون

دوم و سوم کوسه درونی جسم ( ۲ ) احداق فتح

اول و سکون دوم جمع حده ( ۳ ) حاس نکسر

سوم چسک ( ۴ ) مرزای نکسر اول روس

( ۵ ) فتح گاه همکاد فتح ( ۶ ) حده نکسر

( ۷ ) زین فتح اول و سکون دوم رهن

۷۱- مدبری (۱) که مطیع مسخرند (۲) و زیون

فلنس را کیهان و نگینش را آفاق

لطیف خلق وی و خالقش موافق خلق

نبافریده مخلوق به ازو خلاق (۳)

۴۴۵ بود ز گبینی مر خلق را بهین (۴) سرف آناک

موافق آبد با خلقت لطیف اخلاق

وزیر آن مالکست او که خرد کرد نگرز

سر هزار بنال و سر هزار ابلاق (۵)

بسغ و بهر همی کرد میر طغرل فتح

حنانکه میرالب ارسال بحسب و حماق (۶)

خجسته دولت او در جهان حو ملک ابد

بر آسمانس بر دند از زمین براف

(۱) مدبر بنظم اول و فتح دوم مندد

و سکون سوم کارکشا و مدبر و حکمران (۲)

سحر بنظم اول و فتح دوم مندد و فتح سوم

سرو و فرمانبردار (۳) خلاق بنظم اول و مندد

دو آورده کار (۴) بهین بنظم اول بهترین

(۵) بنال و ابلاق از نامهای ناسامان بر کماست

و ابلاق برین بر کی بمعنی کماست (۶) حماق

بنظم اول و احوود از حوماق بر کی بمعنی کرر

۷۲ - سیم خاطر او گر رسد به بحر شود

عبر روی در و ربگ و آب نوش مذاق ( ۱ )

۴۵۰ هر آن کسی که نه مسناق آن وزیر بود

زهبح در ( ۲ ) نبود در جهان و را مسناق

که سیاست آرد بدید هبب او

خنوع در اعمار و خضوع در اعناق ( ۳ )

که سخاوت برهر که او گشتاید دست

گسابد ابرد بر آسمان و را ارزاق ( ۴ )

(۱) مذاق بهمعنی اول معنی ازون دهان

و قوه ذائقه و نوش مذاق بر کتب فارسی و معنی

گوارا و کوارنده است ( ۲ ) در اینجا بمعنی

حب و حبه است (۳) خضوع بمعنی اول بمعنی

فروینی و سروری ، اعمار بمعنی اول جمع اعمار

بمعنی اول و دوم بمعنی دندان ، خضوع بمعنی

اول فرمان برداری ، اعناق بمعنی اول گردن (۴)

ارزاق بمعنی اول جمع رزق کسر اول و سکون

دوم بمعنی روری

۷۳ - مخالفان و را در دهان بسرو و بغرب

می از لیبب حمصهست و النمین عسلی ( ۱ )

هوافمان را در عصر او ز بر کب از

درم فزول بر هر چند بسنر افسو ( ۲ )

۴۵۵ به سیم قسمت حور و به خوف نزل بر دل ( ۳ )

به سیم هست افلاس و نعمت املای ( ۴ )

( ۱ ) لیبب نفع اول رتبه آس

نفع اول گرمای سوران ، عسلی نفع اول

سکون دوم مسدد نامحصب حرکتی ، در

دورخبان اود ( ۲ ) املای بکسر اول

خرج کردن و هرینه کردن ( ۳ ) دل نفع اول

و سکون دوم ورود آمدن نزول بضم اول

دل بضم اول و سکون دوم آیه برای

آماده کنند ( ۴ ) هبیب نفع اول و سکون دوم

و نفع سوم نرس ، افلاس بکسر اول

و ورسکست ، نعمت نفع اول

انعام ، املای بکسر اول در

۷۴ - رسیدن گفتم نعت وی و نوشتن او

بفرقدان ز سرف فرق شاعر و وراو ( ۱ )  
بکس به زرق فروشد ز کس نه زرق خرد  
هگرز بر نخورد زومسعد و زراق ( ۲ )  
ز عسر باک صدوه ساعران کرو گبرند  
هزار زن خو سعادخت ( ۳ ) را دهد طلاق  
اگرچه دشمن او نفس سال و ماه سنی ( ۴ )  
سنی بر آنکه ازو در دانش بفا و سفاق ( ۵ )

( ۱ ) بردن به صبح اول و سوم ساعدهای  
که در میان راههای مسافر است، یعنی صبح اول  
و سکون دوم، یعنی سرکه، و در آن دو ده  
مسعود، وراق به صبح اول و سکون دوم است  
کاعد دروس و کاعد سار و سحاق ( ۲ )  
هکرز به صبح اول و دوم و ساق و سوار و چهارم  
هرگز، مسعد به اول و صبح دوم و سکون  
سوم و چهارم، و دراق به صبح اول و سکون  
دوم، مسعد به اول ( ۳ ) مسعد به اول  
دری در اندازی و در سنی به سه مسعد است ( ۴ )  
سنی به صبح اول به صبح ( ۵ ) سفاق به کسر اول  
در اندازی

۷۵ - نشاط خانه او کن گه بهادن خوان

۴۶۰ سرای او بین در راه خلق چون اسواق ( ۱ )

اگر نهد طلق و خوان سزای همت خوش

سبهر باید خوان و ستارگان اطاق ( ۲ )

زمن مسرف و معرب سبزد خواهد او

بدان عنایت او زهر جرخ را نرداق

درین ببینند نادیده هیج کس سبمرع

از آن ببینند نادرده هیج کس و قواق ( ۳ )

بر نو لامعی ای نامور وزیر آمد

چون نزد احمد کعب و چون در شر اسحاق ( ۴ )

۴۶۵ روان سادی هم چون سآوری که رود

در آب دجله ز باب الازج بباب الطاق ( ۵ )

( ۱ ) اسواق بفتح اول جمع سوف بازارها

( ۲ ) اطاق بفتح اول جمع طلق ( ۳ ) وقواق بفتح اول

و سکون دوم درختی افسانه ای ( ۴ ) کعب مراد

کعب بن زهیر شاعر معروف عربست که از

مداحان سامرود ( ۵ ) باب الازج یکی از

دروازه های شمالی بغداد و باب الطاق یکی از

دروازه های شرقی آن شهر



۷۶۔ زرد ناخنش اسب را فوایم و کعب (۱)

چو ساقیان را همگام خواب مستان ساق

سنو که به نبود زو بگاہ مدح و صاه

ز خلق ساعر دو شعر قائم الاعماق (۲)

همیشه نا بود ابلایق (۳) کمتر از بغداد

گه تفاخر بغداد مستنیر ز ایلاق

خزینہ روز ایلاو باد نا بعداد

بیجاہ و مصر سہارا سرا و مناق (۴)

۴۷۰ بزی بنادی تا در میان خلق بود

سروین همه سو کنند ها طلافو عماو (۵)

(۱) فو اہم، صبح اول جمعہ وائے دست و بانی سمور، کعب

متن اول و سکون دوم و سوم بند استخوان (۲) فام کسر

سوم گرد آلود و سبزه رنگ، اعمام و شمع اول جمع عمیق

صبح، انجم اول و سگ و دود و سوسه دور بر این سایه مانان

وفانم الاعماق اساره مانم راز جور درو " بی المحاسب

«وإنهم الأعمى حاوى المصروفين من الأعلام والسماع الحقيقى»

(۳) اہل ایمان غنیمت حاصل فرمادیں (۴) حجاج، مساکین، امیہ پیری

دره و دراء السیر برداشت استقامت باوجود و نه و و نه و

باعتهم اولاً بمائة اصد و نصف و ثانياً بالمال الذي كان في بيوتهم

از کتابخانه امام و امامزاده، کتب خطی، چاپی، اسناد، اشیاء و اوراق

٥٠ (٥) ع. ١٠٠٠

۷۷ - زمانه کرده نرا همچو نو مرا بزد را

هزار حمد و ثنا بالعنسی والاشراق ( ۱ )

### در مدح عمید الملک

بندست و گره سر سر آن زلف شبیه ( ۲ ) رنگ

چون خود و زره خرد و همه حلقه او تنگ

تنگست جهان بردل من از قبل ( ۳ ) آنک

تنگست و را دیده و دل تنگ و دهان تنگ

و آن غالیه گون زلف بر از دایره و شکل

و آن آیه گون روی بر از نادره ( ۴ ) و رنگ

( ۱ ) عشی نفتح اول بابان روز و اشراق

بکسر اول هنگام بر آمدن آفتاب ( ۲ ) شبه

نفتح اول و دوم سگی سیاه و براف مانند سر

و مرجان که سبق هم گویند ( ۳ ) فل بکسر اول

و سکون دوم و ار فل آن اصطلاح زبان

فارسیست بمعنی از حقه آن و بسبب آن ( ۴ )

نادره بکسر سوم حیز کما

۷۸ - هست این همه مداری مهر سب مجسطی ( ۱ )

۷۵ - هست آنهمه دینی صفت صفحه ارتشنگ ( ۲ )

گرب ر کس و بارنگ سد ار نامر آهد

خبری و سقای بدل بر کس و باراب

حور بر مگه حوا جه عمد سب که ( ۳ ) و دست

با خرمی حنن و بانیکوئی کما ( ۴ )

در بای مجسطی آنکه ورا دست گران ، هست

مرهمن میمون ترا زبر ستالنگ ( ۵ )

( ۱ ) مجسطی بفتح اول و کسر دوه نام

کتاب معروفی در نجوم از بطلموس که اصل نام

آن Almageste بوده و آنرا معرب کرده

المجسطی گفته اند و سس الف و لام آغاز آن

را الف و لام تعریف ناری فرس کرده و از سر

آن انداده و مجسطی گفته اند و پیرس مجسطی

معنی حد و ابعادی نجومی این کتاب ( ۲ ) از رنگ

بفتح اول و سکون دوه و فتح سوه بار رنگ

نام یکی از کتابهای مابنی و ده است که گوید

نقشهایی داشته ( ۳ ) که سیم اول مختلف کرده

( ۴ ) گنگ بفتح اول نام رودی و سر زمینی

در هندوستان ( ۵ ) سالنگ گسر اول و فتح

حبارم اصطلاح امروز هوراک با

۷۹ - نه بحر دمان ( ۱ ) دارد با همت او ناب  
 نه شبر زبان ( ۲ ) دارد با هبیت او هنگ ( ۳ )

### در مدح عمید الممات ابو نصر

۴۸۰ مگاربا ( ۴ ) بواز نوری و دیگر نیکوان از گل  
 جوسناک از گل شود ندما جراهسنی بوسنگین دل  
 مرا حمیت بر حمت نیارم جستن از خنمت  
 بیچشم سوخ باطل جوی ( ۵ ) حق من مکن باطل  
 بزلفین کردیم بسته بهتر گان کردیم خسته  
 گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی یلیل ( ۶ )  
 اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریز  
 اگر خواهی که بدبامن نیاویزد ز من مگسل ( ۷ )

( ۱ ) دمان به ج اول از فعل دمیدن بمعنی  
 فریاد کننده و سد رویده ( ۲ ) زبان سد و  
 حنمناک ( ۳ ) هگک بهج اسحا بمعنی زور و  
 فوب ( ۴ ) مگاربن بمعنی دلسر ( ۵ ) باطل  
 جوی آنکه خواهان باطل باشد ( ۶ ) لیل همان  
 فلول است ( ۷ ) مگسل سکسر سوم از فعل  
 کسستن اسحا بمعنی بریدن از کسی

۸۰۔۔ رخ نو ماه حسن آمد دل من بر زخون آمد

نه حسن از تو شود خالی به حزن از من شود زابل (۱)

۴۸۵ ج را ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب

که هر برجی بود مرا یکی شب باد و شب منزل

بدار دنیگوئی صد باک ز خاق تو همه خلخ (۲)

ندار دجادوئی صد باک ز خلق تو همه بابل (۳)

ترا بر سیمگون (۴) رخسار من شکست از کلاه (۵) بیرون

مرا بر زرگون (۶) رخسار من شکست از مره سابل (۷)

یکی همچون بگاه فعل کائنات خواهی بر کاغذ

نکی همچون بگاه جود دست خواهی بر سائل (۸)

(۱) دال معنی کلاه (۲) خلخ و صبح

اول و ضم دوم و صد باک - پری در بر کلاه

که - مردم آن بر سائی سپهر و ده - (۳) دال

شکست سوم و ده بای بخت معروف و بر آسور که

جادوگران آن معروف و ده - (۴) سیمگون

معنی سه دانه است سیم (۵) تا ده سیم اول و صبح دوم و صبح

کلاه (۶) زرگون معنی زرد و رنگ زر (۷) سابل

معنی روان (۸) سائل معنی کلاه و در بر کلاه

۸۱ - خداوند خداوندان عمداً مالک بونصر آن  
 بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل  
 ۴۹۰ مگر دد هرگز او عاجز ز پیدا کردن معجز  
 چون باد کاهای از سر گاه خوردن کاهل (۱)  
 سلاسل (۲) گردد از همس فن بر هوی دشمن را  
 بدد آید بپشت اندر ز بیم آن سلاسل سل (۳)  
 جهان بروی همی باز دحو جان از عقل و جسم از جان  
 بجسم و جان هوای او بخرد مردم عاقل  
 بسار اجل (۴) که روز بزم گشت از دست او را کب (۵)  
 بسار اکب که گاه رزم گشت ارتینگ او را جل  
 جفا کردنش بر هر کس نیاخرو سکون (۶) باشد  
 وفا کردنش با هر کس بعاجل باشد و آجل (۷)  
 (۱) کاهل ز برگردن و بالای ست (۲)  
 سلاسل جمع اول جمع سلسل بکسر اول و سوم  
 بمعنی ریجبر (۳) سل بکسر اول با ضم اول  
 و سکون دوم مسدود سماری که فارسی به لازم  
 گویند (۴) راجل بمعنی داده (۵) راکب بمعنی  
 سوار (۶) سکون بمعنی اول بمعنی آرامش (۷)  
 عاجل بمعنی رود و آجل بمعنی در

۸۲ - دهد جان ایزد<sup>۱</sup> او روزی بمردم<sup>۲</sup> هست بیداری

۴۹۵ بروزی دادن مردم کف کافی او کافل (۱)

بود ماهمت او دست در خرخ بر بن کبوان

بود با بخشش او خشتک بر سب زمین آهل (۲)

سم فاتل ماران در کند همه چون نسیم گل

نسیم گل بخصمان بر کند همه چون سم قابل

ز بیم حمل (۳) خشم او و هول حمایه های او

بشهر دشمنان اندر نباسد هیچ زن حامل (۴)

بسوی دشمنان تبغش جو مرگ غفاسی (۵) نازد

ز راز احقران طبعش ماسد سوغنی غافل

(۱) کافل معنی روزی ده و سکو کار و

صامن و ناسدان (۲) آهل حانی ده مردم آنجا

گردهم آمده ناسد (۳) حمل هیچ اول و

سکون دوم و سوء بارداری (۴) حامل بمعنی

باردار و آسوس (۵) عقلی اصطلاح زین فارسی

معنی باکیان و باگاهست

۸۳ - اما گاه سخا حاتم بر نو کمتر از اشعت (۱)  
 ۵۰۰ و با گاه سخن سخا بر تو کمتر از باقل (۲)  
 اگر باز آید افلاطون نباید بسنت از دهست (۳)  
 نه نه از ده به ده از نه نه گاه از که نه چار از چل (۴)  
 هزار و بیل و ماه و مهر و ابر و بیل هر رشن را  
 خجل کردی بنبر و نبع و رای و روی و دست و دل

(۱) مردا از اشعت بفتح اول و سوم اشعت  
 این فسن بن معدی کرب از یادشاهان سلسله کندی  
 حضر مونسست که وی و خانواده اش بختیانت و  
 طمع معروف بودند و بهمن جهت اشعت را  
 در زبان فارسی اشعت طماع گویند (۲) سخا  
 بفتح اول نام مردی بوده است از قسله وائل که  
 مصاحب معروف بوده و گوید نصف روز بر مردم  
 سخن میگفت و آن کلمه را دوبار میگفت ، باقل  
 نام مردی از قس بن بعلبه که در باوایی در  
 سخن معروف بوده است (۳) دهست بکسر اول  
 فتح سوم سرگردانی و خیرگی (۴) حار محفف  
 چهار و حل محفف چهل



۸۴ - بدبناز آفرین خری همیشه خودجمن باشد  
 مجاهد (۱) گر بود بیروز و تاجر گر بود مقبل (۲)  
 ز اقبال (۳) نور گردون رسیدند آفرین گویان (۴)  
 از برا بدگان بو جو اقبالند و جوون مقبل  
 ۵۰۵ زس سکی که من دیدم ز کافی کف بودارم  
 بمدح بو زیبا ماهر بمهر نوروان مابل  
 الا تا سرخ باشد می نگاه تمر در ساعر  
 الا تا سبز باشد می نگاه تمر در ساحل  
 سر تو سبز باد از فرو گور دشمن از باران  
 رخ تو سرخ باد از می و حلق دشمن از بسمل (۵)  
 ملا (۶) گردان ز می جام و ملامت کن بدو غمرا  
 هلاک دشمن جان را بجام اندر هلاهل هل (۷)

(۱) مجاهد مصم اول و کسر چهارم کوسیده  
 و جهاد کسیده (۲) مهمل مصم اول معنی میان محب  
 (۳) اقبال بکسر اول بحوسرونی کسی را  
 پدیدرفتن (۴) آفرین کوی ساس کوی (۵)  
 بسمل بکسر اول سر بردن (۶) ملا مع اول  
 پروانیا سیه و مملو (۷) هلاهل مع اول رهبر  
 کشنده و هل از فعل هسس بمعنی رها کردن و ریختن

## در مدح ابوالمحاسن علی

۸۵ - هست این دیار بار اگر ساید فرو دآرم جمل (۱)

پر سم ریاب و دعد را حال از رسوم و از طلل (۲)

۵۱۰ جویم رفیفی را اثر کو دارد از لیلی خبر

داند کزین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل (۳)

خون بارم از سوف حبیب از دیده خندان بر قضیب (۴)

ابدون که بیداری طبیب از دیده ببر بدم سبیل (۵)

جائی همی بنم خراب اندر میان اوسحاب (۶)

آتش زده گاه کراب از قوت برق و مطل (۷)

(۱) جمل بهج اول و دوم سر ( ۲ )

ریاب بهضم اول و دعد بهج اول و سکون دوم و  
سوم نام عاشق و معسوفی از یاربان ، رسوم بهج  
اول جمع رسم بهج اول و سکون دوم و سوم  
بهعی بی و یارمانده و سان ، طلل بهج اول و  
دوم و برانه (۳) قمر بهج اول و دوم ماه ، رحل  
بهضم اول و بهج دوم سیاره کواکب (۴) قضیب  
بهج اول خوب دسی (۵) سبیل بهج اول و دوم  
بماری جسم که سرگی ماورد ( ۶ ) سحاب  
بهج اول اثر (۷) کراب بکسر اول یارمین  
برسمور ، مطل معنی این کلامه معلوم شد

۸۶ - گسسه زمین از بخیل آب اندرو مانده قلقل

آورده بر روی بخیل ابدا کراب اساکرغل (۱)

بی آب مانده مصعس بی بار مانده مرنعس (۲)

در فاعهای بافعس حمل ساطین را رخل (۳)

۵۱۵ سپهمن جو سپهها و ده صدنم در هر را و ده (۴)

اعجاز بخیل خا و ده (۵) دیوار و نامس را منال

(۱) بخیل مصع اول حملسان، کراب روح اول نرحبی

خود روی ، رخل مصع اول کسافی که آرا سرفی

بز گوید (۲) مصنع مصع اول و سکون دوم

ودح سوم آب انار ، مرع مصع اول و سکون

دوم و مصع سوم حراکاه (۳) فاع معنی نسب ،

مصنع مصع اول و سکون دوم و مصع سوم و

سکون چهارم بی کسب رار و بی مردن رخل

مصع اول و دوم ارحانی بجانی رخی (۴) ها و ده

دره ررف و برکاه و دورح ، راو ، معنی گوید ،

(۵) حا و ده مؤنث حاوی معنی سپهر و دیوار و

بی مردن

۸۷ - کرده بماء منهر ویران غدیر (۱) مفند

الا بامر قدندر (۲) نتوان جهان کردن عمل

گریست این کار فلک ورد اندرو جون سند خشک (۳)

خاک اندرو جون سدیمک آب اندو جون سدو حل (۴)

بامن برفتم زین جمن نه سرو مادو نه سمن

بودی همانا اشک من آنگه بهالن را بهل (۵)

در خانه سعدو وفی (۶) آنگه ز کف این هر دو می

خوردم بجام اندرو حی این دریمم آن درهزل (۷)

(۱) ماء بمعنی آب ، منهر بمعنی اول

و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی

ریخته ، غدیر بمعنی اول آنگر (۲) مفندر آن

کسیکه غدیر میکند (۳) ورد بمعنی اول و سکون

دوم و سوم کل سرج ، خشک بمعنی اول و دوم

حار ( ۴ ) و حل بمعنی اول و دوم لجن راد و

کلزار (۵) بهل بمعنی اول و دوم بحسن آبی که

سراپ بخورد (۶) بمعنی اول و سکون دوم

سود سک بمعنی ، وفی بمعنی اول و کسر دوم و

سکون سوم در امان و بی خطر (۷) حی بمعنی

اول و سکون دوم مسئله بر رک ، سمن و هزل

نام دو مسئله از باران

۸۸ - و آن همه جو گنبد ختم پاد در خیمه حسما (۱) زو بها

۵۲۰ ابن حون سهیل آن حون سپا آراسه زینان حال ۲

اکنون بجای هر یکی بمم همی رسم اندکی

آورده بنداری حکمی سکاوس را دهر از اجل (۳)

ویک (۴) آنکه در هر کس دنی آوار آن مرغ آمدی

کو چون ند اگر دی زدی خوف ساطیر از سادتی بغل (۵)

(۱) حسماء صبح اول و سکون شود دن

زبا (۲) سهیل بمم اول و صبح شود و سکون

سوم و چهارم سماره یعنی ، سپا ، سبیل ، سبیل ، سبیل

اول سماره کوچکی که پس سبیل است

حلیل بمم اول و صبح شود جمع حله بمم اول و

کسر دوم مسدد حله و رو بوس و حوس (۳)

حک بفتح اول و سکون دوم مسدد براسد کی

وار میان بردنی ، سکان بمم اول و مسدد

دوم جمع ساکن بمعنی تنه گرفته ، اصل بفتح

اول و دوم مرکب (۴) و باب دهی درها (۵)

ساطیر بکسر سوم سده و حله سکاوس سده ، اول

زدن کو با اینجا یعنی دست بر سده ، بانه دست

۸۹ - نانگ بنگ آبد همی فر باد رنگ (۱) آبد همی

آسوب سنگ آبد همی خون گاه زلزال از قال (۲)

گوئی کجا رفت آن صم کو بود در عالم عالم

خورده دم عذرا بدم برده دل و امل بدل (۳)

۵۲۵ آن باک خون اخلاق حر (۴) جسم از قرب و باز بر

ز نزل سیر بمس در چون بر گل بشکفته طال (۵)

رخسار و زلفش راعرب در سر خوانده روز و سب

رنگبش رخ شیر نس لب سنگین دل و سدهمین کفل

(۱) رنگ اینجا بمعنی بزکوهی و گاو وحشی است

(۲) زلزال بهج اول زمیں لرده و طلال بهضم اول

جمع فله بمعنی سنگ و بالای کوه (۳) دم اول

بفتح بمعنی خون و دم دوم بمعنی نفس ، عذرا

بهج اول و سکون دوم و واهی بکسر سوم

نام عاسی و معسوفی که داسان و امل و عذرا را

در باره آنها گمراهاند و آرا از زبان سربابی

بپلوی و از پهلوی بهارسی بر حمله کرده اند ،

دل بهج بار و عنوه (۴) حر بهضم اول بمعنی

آراد و آزادمنس (۵) طل بهج اول و سکون

دوم مشاهد بمعنی سبیم

۹۰ - برد از دلم صر و خرد چون بانگ را بر ناقه زد

کارم بینش آورد بد لمانوای و ارنجل (۱)

بی مونس و آب و حرا اندر مقامی من حرا

حون کرده ضایع بد را نخجیر در کبف جمل (۲)

بدم عمارتی بر همون آسم ازین ویران برون

گبر دیو دران اندرون کس حای هر گز چون جمل (۳)

۵۳۰ در بیس من مسکالرهی ناسیم و همیت هر مبی

ماه اندرون مانده رهی (۴) مانده اسیر در و حل

قلعی که آرد موج حون ازین ویران برون

حون مرد را گاه فسون آب از حرا روتی جمل (۵)

شهرهس حون ساح ملخ و زنده اندر درد سنج (۶)

بوسنده آس را سنج بر درده نرس را جمل (۷)

(۱) امانوای و ارنجل حون درین ویران و روح

بر سب (۲) شایع موج اول سنگون دیو و سوه

عارف حون به موج اول و دیو دیو (۳) جمل قسم

اول و روح دیو سوسک و دیو سوسک و دیو سوسک

نخبر دوک کیوان (۴) درین موج اول و دیو و

سایر (۵) جمل موج اول و دیو و دیو (۶)

ساح موج اول و دیو (۷) جمل و دیو

۹۱ - گر زبن بیابان بگذرم رنج سفر را بر برم  
 از تخم کشته بر حورم گردد سرنگ (۱) من غسل  
 بیش آیدم باغ ارم بر حر و خرگاه و خیم (۲)  
 از طبل و منجوق علم خون در گاه جمعه بدیل (۳)  
 ۵۳۵ فاضل نراز کوه صبا (۴) در وی سعادت را با  
 آواز گورانش عبا بانگ عزالاس عرل (۵)  
 آن خیمها گاه نسا خون بر زمین بر آسمان  
 خون نور و حوز از آن میان آن خرگاه عین الدول (۶)

(۱) سربك، مسح اول و دوه، حنظل و هندوانه  
 ابو جهل (۲) ارم، بكسر اول و فتح دوه، بهسی  
 كه، سداد، است، مداده، اد، خم، بكسر اول  
 و دوح، سوه، جمع حیمه، حادرها (۳) منجوق، مسح  
 اول، بر کی، بمعنی سرف و درفش است، بل  
 مسح اول، بهلوان (۴) صبا، بكسر اول، كوهی  
 و روسائی، بزدك، مكه، كه، حجاج در آنجا  
 فریادی كنند (۵) عبا، بكسر اول، آواز، غزال، مسح اول  
 آهو، عزل، مسح اول و دوم، سخن عسی، آمنز، بادلبران  
 (۶) و ر، مسح اول و سکون دوم، برج، آگاه، جورا، به مسح اول  
 و سکون دوم، برج دو، بیکر، عین الدول، جنم، دولتها



۹۲- گنج محاسن بوالحسن بریای ملک امر سر رسن (۱)

چشم علوش بی و سن (۲) جسم رسو من بی خال

پیرانه دولت عالی سلطان کبته را ولی (۳)

در گاه ملک و دین بلی عن دول شمس ملل (۴)

عمر رس ده چون عمر ابد هفتاد حد اش مدد

در عمر او عاسق ابد بر دولت و عمر رس ازل

۵۴۰ آن با شنیده کس محل ارفول او در هیچ حال

آن با خون آب زلال از هر خطا بهر زلل (۵)

نیز (۶) جسم کس مایع در آن ز غم و کس دافع و را

فرمان بر و خالص و را در دولت بی مافعل (۷)

دارد باصل اندر سبب خویش بفصل اندر ادب

سد فخر دولت رس سبب سد قیامه دین رس فعل

(۱) رس هیچ اول و دوم مناسب و رسنای تکلف

(۲) رس هیچ اول و دوم دیوانه رسن (۳)

ولی هیچ اول و دوم و دیوانه و رس و ناورد

(۴) شمس ملل خورشید و رس (۵) زال هیچ

اول و دوم آهو و عیب و رس (۶) رس هیچ

نیز (۷) خالص یکسر رسو رس و رس و رس و رس

بی مافعل بی آیه نظری رس

۹۳۔ اندر ذمیر او لطیف (۱) خون پاک گوهر در صدف  
 او بیش سلطان از شرف چون آفتاب اندر حمل (۲)  
 گرد دزدیون (۳) دیولعین حور ببید اورا با بگین  
 و همش چنان آید همین کامد سلیمان را بدل  
 ۵۴۵ آید بحسب همتش مور اردها با قوش  
 آرد زبان همتش البرز را نشیمه دل  
 فرهنگ<sup>۴</sup> وجود اندر جهان همه چون دوز و جہ این و آن  
 این را دل خواجه مکان آنرا کف خواجه محل  
 آن کو با طراف (۵) قلم اندر عرب کرد و عجم  
 بیژن نکرد و روسنم هرگز در اطراف رمل (۶)  
 (۱) لطف بهیح اول و دوم سکونی و  
 سکوکاری (۲) حمل بهیح اول و دوم سرح سه  
 (۳) زیور بهیح اول بر دست و سحاره و کرممار  
 (۴) فرهنگ امجا یعنی ادب (۵) آن کو محمف  
 آنکه او ، اطراف بهیح اول جمع طراف بهیح اول  
 و دوم بونک و سر ( ۶ ) روسنم صفت دیکری از  
 نام رسنم ، رمل بهیح اول و دوم راه رسن  
 مناسب

۹۴ - باخط او گاه فقط خطهای بن منقله سقط (۱)

بر کاعذ ساهبش خط خون نفس بر حنی حال (۲)

بامساک بر گال بسخمه (۳) باشد بر روز آمیخته

با بر نر بار بسخمه جرم عطار د کرده حل (۴)

(۱) فقط قسم اول و مسح دوم جمع

مقطعه ، بن منقله معجم ابن معقل (قسم صم) نام و ربر

معروف معمر و فاهر و راضی معمری بی العباس که در

۲۷۲ ولادت یافته و در ۱۰ سوال ۳۲۸ در

گفته شده و نام اصلی او ابوعلی محمد بن عیسی بن حسن بن

منقله بوده و در خوشنویسی بسیار معروف بوده است ،

سمت بفتح اول و دوم حذیه بوده و با حیر و دور او گندی

(۲) کاعذ ساهبی عیسی از ععد سار حوب

بوده است ، حال صم اول بفتح زیر حمت ر

رویس و حوس (۳) بفتح راعی بن عیسی

الک کردن و عربال کردن (۴) بر صم اول

و فتح دوم و سگون سوم و سدد هشت اورک و

و همت ساره و همت رادران ، ععد رت صم اول

و کسر چهارم سدد بر ، بر بفتح اول کسر کردن

۹۵. -- چون مجلس او مجلسی به دید و نه بنند کسی  
 ۵۵۰ گر چه ازین دارد بسی خون جزع کی باشد لعل (۱)  
 عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او (۲)  
 از دور نابد نور او چون در شب آتش را شعل (۳)  
 دسمن خو بنشاه عجم بیندش در خاوت بهم  
 بر جسم او گردد زعم چون ثقل ده ساله مهل (۴)  
 قومی سفلی (۵) کاندر جهان هستند بر او دسمنان  
 آیند کابزد در قران گوید همی بل هم اضل (۶)

(۱) جزع بفتح اول و سکون دوم و پره بضمی  
 و سنگ بدنی ، لعل بفتح اول و دوم همان  
 لعلست که ضرورت شعر بدین گونه آمده (۲)  
 طور معج با صه اول کوه و مخصوصاً کوهی که  
 موسی با حاجات بدان رفت (۳) سهل بضم اول  
 و فتح دوم جمع سهله (۴) سهل بضم اول و سکون  
 دوم و سه و دره و به مانده ، مهل بضم اول و  
 فتح دوم جمع سهله (۵) سهل بفتح اول و  
 فتح با کسر ثوبه و ثوب و ثوب (۶) اساره بدنی  
 آه اولیات کلاً مانده لیکن اضل

۹۶ -- ناخواسته سوی روم شد بولاد رومی موم شد

ببخایا معدوم شد نه لانت مالد و نه هبل (۱)

۵۵۵ باید روان شکافتن تار مدحش یافتن (۲)

نتوان جواهر یافتن از وی بدستمان و حبل (۳)

ای از همه عمیق بری همه چون بسر حنان مستری (۴)

شاید کیمون گرمی خوری کاهد بپایر امل (۵)

بر دست گمری ساغری در جهم می از کونری (۶)

هر قطره او جوهری جرعه مراورا باک رطل (۷)

(۱) لانت و هبل، ضم اول و دوم، دوتای که سر از

اسلام در کتبه بوده و ازین می پرسیده اند (۲)

روان شکافتن و تار مدحش، یعنی حنان

کندن و مدح او را کف (۳) دس، یعنی اول

حمله و دیگر، حبل یک، اول و پنج دوم جمع

حبل (۴) سر حبل، یعنی اول و دوم، سکون دوم

ضرورت شعر، روح حرکت، یعنی ضم اول

و پنج سوم سه زده بر سه (۵) حبل، یعنی اول و

دوم آردو (۶) کونر، یعنی اول و سکون دوم

و پنج سوم سه رودی در دست، آب کوارا

دارد (۷) رطل، یعنی اول و سکون دوم و پنج

دوم ضرورت شعر، سه

۹۷ -- گرمن عبال نو نوم ساند حو عبال (۱) تو بوم

اندر جمال نو نوم داسوی نورانم جمل

سوی دهستان (۲) نامدای خواهم جو رومی جامه ای

داده بمنسکمن خامه ای آن نامه رازور بطل (۳)

۵۶۰ بانال فومی بشکمد بسخ گروھی بر کند

در جان دشمن افکند و اندر دل اهاش زحل (۴)

باشد حو برحق دارمن داربد واجب (۵) کارمن

در دادن ادرارمن بی سعند (۶) و فکر و حیل

(۱) عبال بکسر اول روزی خوار ،

عال مخفف عالة بمعنی صدقه سنان (۲) دهستان

جائی بردبک گرکان که لامعی از مردم آنجا

بود (۳) بطل بفتح اول و دوه دلبر و دلاور

و بهلوان (۴) رحل بفتح اول و دوم ناله

(۵) واجب داسن بمعنی واجب داسن است

(۶) ادرار بکسر اول بسکمانی و ماهوار و

حقو و وضعه ، سعند بفتح اول و سکون دوم

و فتح سوم سعنده

- ۹۸ ... نا همزه ادغام آورد در حرف اسماء (۱) آورد  
 ادغام در لام آورد با چند وجه ازهل و بل (۲)  
 در کف نو باد آب رز در بست اکسونی (۳) و خز  
 در سمع گه شعر و ر خز گاهی سر مع و گه رمل (۴)  
 دستت همه با مر هفه (۵) باب همه با موقفه  
 و همت همه با فاسفه انکوسفه راهست فل (۶)
- 

(۱) ادغام بکسر اول در صرب و نحو  
 را یکی کردن با حرفی را بجای دیگری  
 گذاشتن ، اسماء بکسر اول همه ب کسره را  
 بضربتی که چندان محسوس باشد ب حفظ کردن و  
 در آن در بگ بگردن ( ۲ ) هل علامت  
 اسفها در زبان بازی و بل علامت بگد و بلکة  
 فارسی همماست (۳) اکسون بکسر بفتح اول  
 و سکون دوم زبانی سیه دختر (۴) سیم بفتح  
 اول و سکون دوم و سوم سکون و رز بفتح اول  
 و دوم و سماع بفتح اول و رمل بفتح اول و دوم  
 از اوران شعر باری و بزر (۵) سیه همه  
 اول و سکون دوم و فتح سوم و سیه همه بفتح  
 که بفتح آن بارت و بک -- (۶) همه بفتح  
 اول و دوم کولی و سماع و بک و بک

۹۹ -- خانه خالاست ز خصم ای صم مشکین خال

۵۶۵ رای راهس کن و بدبیرمی و اهو سگال (۱)

بسرود بوورود (۲) نوهمی دارم گوش

رود را زخمه (۳) زن و بریط را گوش سال

نا نو آن زخمه همی آری از رود (۴) برود

من همی گردم از عشق بو از حال محال

با وصال بو مرا هست شب و روز فراق

با فراق تو مرا هست مه و سال وصال

زین گریزاتم و بینمیش همی روز بروز

جویم آبرا و نیابمس همی سال بسال

۵۷۰ جامم از غم بلب آوردی و فرمائی صبر

صبر کردن بود از من بچنین حال محال

داد گلزار مرا فرقت نو رنگ ترنج

داد بافون مرا فرف گل رنگ سفال

(۱) راهس بکسر سوم عس و طرب و ساض ، سگال

اگر از سگالیدن بمعنی اندیشه کردن (۲) رود

اسججا بمعنی نوعی از سارسب (۳) رحمه بمعنی

اول رختی که سار زده (۴) رود اسججا بمعنی

روده وزه سارسب



۱۰۰-روز و شب گرییم و ناام ز غم عشق هشی

جشنم زانده شده نیل و زن از عم شده نال (۱)

برمن بنسین و بن آتش بسان ر دلم

جور گر کم نکنی کم کن از آن کبر و دلال (۲)

بادۀ سوری یبس آر که سد باد خنک

بربط سغدی بنواز که شد فاخته (۳) لال

۵۷۵ گر بیالائی شاد قدح باده بمساک

کابر بندود (۴) بکافور برو روی جبال

باغ از فرفت گل همچو من از فرفت تو

ما بدو حال درین درد رفیقیم و همال (۵)

باغ را گفت چنین در طلب دوست میخند

مرغ را گفت که خندین ز غم نارهنال

(۱) نال بی مسال بی (۲) دلال بهج اول

باز و عسوه (۳) سغدی بضم اول و مسوب سعه

باحه سرفه ، فاحه و هری (۴) بدود محجوب

بمادود ارفعل ابدون بمعنی هالیدن بروی حمری

(۵) همال بهج اول فرین و هما و همال

۱۰۱- با بهب (۱) دل و دین بود همی کردم صبر  
 صبر رفت از من حون بیم روان آمد و هال (۲)  
 ز آن آینه گون عارض و ز آن غالبه گون خال (۳)  
 با نخست مرا عبس و تنها هست مرا حال  
 ۵۸۰ دادند آن روی سرد از دل من صبر  
 اندیشه آن خال سرد از دل من حال  
 هر کو بحسن حال مرا بسد گوید  
 چه ز برکت و بی غمز وجه ای مفضل و مفضل (۴)  
 دردم همه ز آن برکت بر بچهره که دارد  
 بالاس و وام (۵) الف و راف خم دال

(۱) بهب اینجا بمعنی بیم است (۲) هال فرار و  
 آرام (۳) آینه گون بمعنی سجد بر یک آینه و  
 غالبه گون سیاه بر یک عالمه (۴) عمر به فتح اول  
 و سکون دوم و سوم همدستی و همدانسانی ،  
 معقل بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بر بر ،  
 مفضل بکسر اول و سکون دوم بسیار بر (۵)  
 بواء به فتح اول به بلد و مورو

۱۰۲۔ سنگین دل او همجو بعضی رخ عاشق  
رنگین رخ او همجو بد نیادل ابدال (۱)

جندین جہ گرم از غم معسوق بر طلال (۲)

بر روی زرد اساک جو برسماں طلال (۳)

۵۸۵ در جنم من بہادہ ہو گوئی حلی (۴) خوس

معسوق و آن حلی را کرد آب دندہ حل

شمشاد زلف و لالہ بنا گوش لعبی

مہر نیکوان بر چون بر بنان ہل

لاغر میان آن صنم و راس فامش

زافش خلاف فام و صد میان کھل

بندہ ز بہر خدمت سلطان و خواجہ کوفت

راہی درشت و صعب (۵) بصد چہد و صد حل

(۱) ابدال بمعنی اول جمع دل یکسر اول و سکون دوم

و سوم ہر دماں کریم و سرب (۲) طلال بمعنی اول

و دوم و برانہ (۳) طلال بمعنی اول و سوم (۴)

حلی بضم اول و کسر دوم جمع حلی بمعنی اول

و سکون دوم و سوم ریور و آراس (۵) صعب بمعنی

اول و دوم دسوار

۱۰۳- ماه رمضان گرجه شریفست و مبارک

سی روز بود بوقت او هر سال

۵۹۰ درخانه او سال سراسر رمضانست

تا حشر بمینند عیالانش سوال

دستت بخیو تر کن و بردسب نسی (۱) ده

و آنکه بسروریش برادر همی مال

---

کسب درختی ربی عز او

سعد فلك دبرکش و زود بال (۲)

ماده یکی حذر بکردار بدر (۳)

بانش و گردس سان هلال

---

(۱) خبو بهج اول و صم دوم آب

دهان، س صم بادی که بی صدا از کسی برآید

(۲) دبرکش از دبر و کسمین بمعنی آنچه

دبر رسد مکتد، رود بال از رود و بالیدن

آنچه رود ممالد (۳) حذر بهج اول و سکون

دو و سوم سر چهار ساله، بدر بهج اول و

سکون دو و سوم ده سب چهارده و ماه تمام

۱۰۴- نه مرد نيزه و بغم نه مرد حمله و جنگم  
 نه سالارم نه معاوم (۱) نه سر بيم نه سر هنگم  
 ۵۹۵ ندارم حر ربان جزئی ندانم جز تباکاری  
 خداوید عروض و شعر و نحو و فصل و فرهنگم  
 جوسنگ سخت بس آبد بساں ساغر و جامم  
 گرانی تند ییش آبد ساں بر بط و حگم  
 سه سال اندر سفر بودم رضا داده بهر رنجی  
 ندارم یس ازین طاق نه من از آهن و سنگم  
 یکی آئینه بودم خورده زنگ افناده در کجی  
 نور و سن کردی و بردودی از روی گرم زنگم  
 اگر زین بس بنسینیم بگرگان اندرون روزی  
 خو باز آیم بخا بساک گران بسکن سنالنگم (۲)

(۱) معلوم هیچ اول و سکون دوم اینجا معنی  
 نامی و نامردار است (۲) خا بساک یکسر سوم و  
 سکون چهارم است و حکش، تنالک یکسر اول و  
 فتح چهارم و سکون پنجم است خواه که است هوزک  
 ناکوید

۱۰۵ تا نموده است مرا روی مه شهر صام (۱)

۶۰۰ من جدا مانده ام از دیدن آن ماه تمام

سخنانی که میان من و آن عالمه زلف

زبان بودی اکنون بر سولست و تمام

ناک زمان از آب او صبر نبودیم و کسوف

ناک مهم صبر همی باید کردن تا کام

بر او رفقه فرسادم و گفتم صنما

گر همی داری بوسه ز بی روزه حرام

ز سلامی و کلامی نبود باری کم

که نیالابد روره سلام و بکلام

۶۰۵ پاسخ آمد که بعیدم ز نو تا ناید عید

تا مه روزه بسر نابد نایم سلام

ربختم بر اسف (۲) پاسخ بار آب از جسم

وز می ناب بر آن آب فرو شستم کام

(۱) صام بکسر اول روره گر من (۲)

اسف مفتح اول و دوم غم و اندوه و درد

۱۰۶- ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج (۱)

نامداری که ازو نام همی گیرد نام  
حاسد او را در دست و عنا (۲) چاست بحاست  
دشمن او را به مست و بلا شام بسام  
تا بود حاسد او باد همین او را حاشست  
تا بود دشمن او باد همین او را شام

---

۶۱۰ دارد اسی رهی بر در (۳) راه و سفر

از در آن کو بود با سر اندر کتنام (۴)  
باسد خون عایدان روز و شب اندر سجود  
خاف مر او را هگز نمید اندر فیم (۵)

(۱) ارج به ج اول و سکون دود و سوز همی آید  
و با و طمه ارجمندی ارجمندی مانده است (۲) تمام  
به ج اول رنج

(۳) اردر اسحا همی برای و اند رای  
آمده (۴) کتنام به ج اول آراء کتاه حاکم ران (۵)  
تمام کسر او را اسد بی

۱۰۷- خاصیت هندوان دارد هنگام خفت (۱)

عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام (۲)

با نکم صد خروش باز نماید بهوش

نا نزنم شسب خوب نمید از گم کام (۳)

خود درود و رگم چید بر اندن ، بود

رفتن او بر مال رفین فرزین مدام (۴)

---

۶۱۵ خورسید را چون بست سد از جانب خاور عالم

بدا سد اندر باختر در آسمن سب ظلم (۵)

آماس (۶) کرده حجت را خوش کرده دل سرنگ را

آهار داده سنگ را از کسین سران دم

---

(۱) هندو ، سکر اول مردم هندوستان ،

حجت هم اول و سکیون دوه و سوء خواب (۲)

شراب بهج اول آسمانی و طعام بهج اول

سوردهی و خوراک (۳) که از کتا بهاندن بهی

فده برداشتن (۴) درین بهج اول و درین سطور بهج

(۵) ظلم هم اول و بهج دوم سبی که مده در

باشد (۶) آماس را آمدگی و درد



در مدح عهید المکات ابو نصر منصور

۱۰۸- ایست آن با گل حمر (۱) رخست آن نامه نابان

گل آکنده مهر وارید و مه در غالبه نهان

کند بر گل همی جولان (۲) زره بوسه زلف وی

زره بوشبده ز بنا نر که داسد مرد در جولان

اگر بر کس بدیدی برکت وی بمکان بهرامی (۳)

و گرسبیل بدیدی ساح او سسمنر و ریحان (۴)

۶۲۰- بر کس گوی و سسل دار (۵) حنم و زلف او بهر

هر آبراهه حور ریحان یی بر وی و غمزه خون بمکان

عفتست آن اب رنگس حر در سب آن در سمن

عفتس جهه (۶) افوا و حر در سب آن در سمن

(۱) حمر اء نهج اول و سکوی نوه دواب

احمر - رح (۲) جولان نهج اول و نوه که در

بارسی نهج اول و سکوی نوه لایط سکینه

دویدن کرد چیزی (۳) بمکان بهرامی نوعی از

سکان و ده اسب (۴) ریحان نهج اول و سکوی

دوم هر گناه خوشبوی (۵) رنگس کون رنگ

نر کس و سسل وارد در سسل (۶) حقه حقم

اول و نهج دونه - دد حقه کون

۱۰۹- زنج چون گوئی از کافور و زلف از مسک حو گانی

برو از برگ گل و زسبم صافی (۱) ساخته میدان

ز برگ گل سرد میدان صافی سبم یا لوده (۲)

حو از کافور باشد گوی و از مسک سه حو گان

جو بخرامد بکوی اندر شود زو کوی بنخانه

حو بستند بصر اندر شود زو قصر لالسان (۳)

۶۲۵ بدبده غفل را رنج و بعارض رنج را راحت

بغمزه خالق را درد و ببوسه درد را درمان

بجشم اندر خیال او بنیکوئی جو در شب مه

بگوش اندر حدیث او بشیرینی جو در تن جان

شود بخندان ز شادی چشم من چون روی او بیند

و گریوس ببندد بک زمان زانده شود گریان

چه حشمت است این گریستن کرده ز مسان روز و شب عادت

ندارد طاف و وصل و ندارد طاقت هجران

(۱) صافی باب و روس و صاف (۲) بالوده

ار فعل بالودن بمعنی صاف کردن و اک کردن

(۳) لالسان بکسر سوم و سکون چهارم و مخفف

لالهسان بمعنی لاله رار

۱۱۰۔۔۔ جزع اندر غم و حسرت اشتك خونین در میان او

عقیقی دیده ای هرگز که باشد جزع او را کان

۶۳۰۔۔۔ ندارم بای هجر و بای وصال اربی آنرا (۱)

که آرد وصل او خون هجر او حار ایمی بفسان

و راوان گردد این علت که عایب گردد از قالب

روان از غایت سادی حنان کز غایت اخزان

کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بنوانم

که باشد صبر در آغاز زهر و نوس در بابان

نه وصل و هجر آن بت خدمت خواجه عمده آمد

که اندر سادی و اندوه صبر از وی دمی نتوان

زبون خویش گردانم سمندی (۲) را که سم او

زبون خویش گرداند فاک را خون سود جنبان

۶۳۵۔۔۔ بر آخور بر گران شخصی که که با شخص او ذره

براه اندر سبک سری ۳ که مدد با سر او کموان ۴

(۱) اربی آبرامعی بدان حبه و بدان سب

(۲) سمنند بهج اول و دوم و سگون سوم است

در دنگ (۳) سبک سر آ که در دنگ سبک

باشد (۴) کموان سبک اول سمنند زحل

۱۱۱ - بانندی آسمان اورا کم از بالای خر بسته (۱)  
 فراخای زمین اورا کم از بهنای شادروان (۲)  
 درنگ وی درنگ خاک و جنبش جیس آتش  
 شتاب او شتاب دیو و جستن حسن تعبیلان (۳)  
 هنوز اندر سر بن لرزان رگ از سرمای روم اورا  
 بهند اندر سراو بسی ار گرما شود جوشان  
 گهی از سم او در آب خسته بهلوی ماهی  
 گهی از فرق وی بر خرخ رنجه سینه سرطان  
 ۶۴۰ بگردی رخس را رسنم خطر (۴) گرسیر او بدی  
 نه مرشد بنرا یرویز ونه شبرنگ را نعمان (۵)

(۱) خرشنه بفتح اول و سکون دوم و ضم  
 سوم و سکون چهارم و کسر پنجم مرکب از خر  
 و سه حائی که میان آن بلد و دوسویس است باشد  
 (۲) شادروان بضم سوم و سکون چهارم برده  
 بر رگ و سرا برده (۳) نعمان بفتح اول و سکون  
 دوم مار بلد و در سب و اردها (۴) رخس بفتح  
 اول و سکون دوم و سوم نام است رسنم ، خطر  
 کردن بمعنی اهمیت دادن (۵) سمدیز نام است  
 خسرو یرویز و شبرنگ نام است نعمان بن هند  
 پادشاه حمیر

۱۱۲ - کمن ز مر سبک داس گران راهی که نمبوند

دروجز نعره شرویدای غول گوس الحان

هوای اوبسوزد مرع را حور گشت بفریده (۱)

زمن او بگردد مرد را چون برسد از باران

بوقف کردن اندروی دارد کس مگر جادو

مجاور بودن اندروی دارد کس مگر شیطان

شوم مادر گه آن حواجه ای کر فضل و داس سد

کمال ملت احمد جمال دولت سلطان

۶۴۵ عمید مملکت بونصر م. تصور آنکه ار هواس

حرب بر نرم گردد برین بد خواه خون سوهان

نهد بر شبیر نر فرمان و بر بیل دمان طاعت

گرا بن بگرا بد (۲) از طاعت و ز آن بگر نرد از فرمان

تبغ همدی و گرز گرا اشار دزره آرد (۳)

بکی را بر کمد ناخن بکی را بر کنند دندان

(۱) بسمه فتح اول و سکون دوم از

فعل بسمدن بمعنی سار گرم کردن (۲) گرا بد

از فعل گرایدن و گراسس اینجا بمعنی سر بسمدن

و روی بر گرداند سب (۳) دزره آرد بمعنی دوباره

براه آورد

۱۱۳- نمیند خالق هرگز در گه وی خالی از زایر  
 نیابد خالق هرگز خانه وی خالی از مهمان  
 بجای سرمه گوئی شرم کردش دابه در دیده  
 بجای شیر گوئی حام دادش مادر از پستان  
 ۶۵۰ بگزر همت او شد نه بکسته بازوی فتنه  
 بنیخ نصرة او شد رنده گردن خذلان (۱)  
 جوهر نزم او نزنند رزم ولسکر گاه بر گلشن  
 شود در ز روی زمین تخت و خیمه از برش ایوان  
 گدازد مغز و بندد خون زبسم دسنبرد او  
 بروم اندر سرقه مصر بدین اندر دل خائنان  
 جنان بوسند روز بار جباران بساط او (۲)  
 که بوسد عاشق بیمار زلف و عارض جانان  
 شد از شش فاعدار اندر جهان شش جز راوارث  
 که جز باوی نبای باکس این شش چند در جهان (۳)

---

۱- خذلان بکسر اول روی بر گردانی و با نوازی

۲- جبار، فتح اول و سکون دوم مشدد سرکش و گردن

کش، بساط بکسر اول هر چه روی زمین گسترده ۳- گنجان

بکسر اول جهان و رور کار

۱۱۴- وفای ایرج و فرهنگ سلم و فرافریدون  
 ۶۵۵ زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان  
 بماه‌ی در سرای او شود آزاد صد بنده  
 بروزی از لباس او شود پوشیده صد عریان (۱)  
 نه‌هرگز لاجرم (۲) بر در گش‌بینی بکی بنده  
 نه‌هرگز لاجرم بر تنش یابی جامه‌ی خلاقان (۳)  
 بود در روضه (۴) دانش همیشه فضل او سوسن  
 بود برنامه‌ی حکمت همیشه نام او عنوان  
 چو خشم آرد از او و بران شود آباد اقلیمی (۵)  
 چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران  
 هزاران حاجب و دربان مراورار و زوشب بنده  
 ۶۶۰ نه حاجب بر دروی روزم‌همان بود و نه دربان

---

۱ - عریان بضم اول برهنه ۲ - لاجرم بفتح سوم و  
 چهارم البنه و قطعاً و بی‌شک ۳ - خلاقان بضم اول کهنه  
 ۴ - روضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرعزار  
 و گلخانه و گلستان ۵ - اقلیم مکسر اول و سکون دوم  
 هفت یک سطح زمین ۶ - حاجب مکسر سوم پرده دار

۱۱۵- فلک بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو  
 ملک بر مدحتش واله (۱) چو من بر مدحت سلطان  
 اگر بیند گه بخشنش ورا بخشنده طائی (۲)  
 و گریابد گه کوشش ورا کوشنده ایران (۳)  
 یکی گوید زهی (۴) خواجه بدین سیرت بود مردی  
 یکی گوید زهی مهتر بدین گونه بود احسان  
 کز اینزرها که ناسنجیده بخشد سنجده (۵) بخشد  
 جزیره سنگ بایستی و دریا کفه میزان (۶)  
 ۶۶۵ خطا و نبره و روشن درو الفاظ و معنی ها  
 جود تاریکی اسکندر بر آب چشمه حیوان (۷)  
 قلم در دست او ماهیست اندر بحر پنداری  
 اگر زرن بود ماهی و باشد بحر در افشان (۸)

- 
- ۱ - واله بکسر سوم پریشان و سرگردان ۲ - مراد  
 از بخشنده طائی حاتم طائیست ۳ - مراد از کوشنده  
 ایران رستمست ۴ - زهی مخفف زه ای یعنی آفرین  
 ۵ - سنجده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مخفف  
 سنجیده و اینجا سنجیده بمعنی وزن کرده و کشیده است  
 ۶ - میزان ترارو ۷ - چشمه حیوان چشمه آب زندگی  
 ۸ - در افشان مروارید افشان و مروارید بار



۱۱۶- بود در خانه زربینش ماوی (۱) چون بود خفته  
 کند بر وادی سیمین تماشا چون بود بقطان (۲)  
 دل مؤمن ازو شادان وزو غمگین دل کافر  
 زبهر آنکه هسب اورا سر از کمر و بن از ابله (۳)  
 بسان رفتن مستان هممنه رفتن او کج  
 ولیکن فعل همداران کند رفتار او نمان (۴)  
 ۶۷۰- الا ای فعل یوفهرست دیوان (۵) حیرانمردی  
 زنمکو رسمهائی تو موشخ (۶) سر سر دیوان  
 قناسخ (۷) راده دقون همی انصاف تو هر کو  
 ببیند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان

---

۱- ماوی بهج اول سانه و جایگاه ۲- وادی اینجا  
 معنور است ، تماشا بمعنی راه رفتن ، بقطان بهج اول  
 و سکون دوم بیدار و در خانه زربین ماوی دارد یعنی  
 در قلمدان زربست و چون بیدار شود بر صحنه کاعند  
 که وادی سیمین است راه میرود ۳- اورا سر از کفر  
 و برادر ابله است یعنی سر آزار هر کس سیاه و بن آن سفید  
 است ۴- بسان بهصم اول و سکون دوم ساختمان ۵-  
 دیوان اینجا بمعنی کتا است ۶- موشخ بهصم اول و فتح  
 دوم و سوم متعده اینجا بمعنی آراسته است ۷- قناسخ  
 بفتح اول و صم چهارم دمیدن روحی در بدن دیگر

۱۱۷- ز تدبیر تو هر جزوی به از صد فکر تهرمس (۱)

ز گفتار تو هر حرفی به از صد حکمت لغمان (۲)

بفر جاودانی کرد بیمان این فلک با تو

سراسر بشکنی اجرام (۳) وی گریه کند پیمان

در مدح عمید الملک عماد الدین

ابو نصر

چا دید نشرین گوئی ز نرگس و نشرین

که باغ و بستان بسند زهر دوان (۴) نشرین

۶۷۵ بنار گفته (۵) سرده است معدن نرگس

بسیب رنگین داده است مسکن نشرین

نمرده رنج بکبی هست چون دل فرهاد

ندیده ناز بکبی هست چون رخ نشرین

۱ - هر مسکون اول و مسکون دوم و کسر سوم نام حکمی

او حکمای یونانی اسکندریه ۲ - اثبات هضم اول و

مسکون دوم نام هضمی از تاربان پیش از اسلام

۳ - احرام پنج اول و مسکون دوم جمع جرم نکر

اول و مسکون دوم و سوم جسمی که حجی داشته باشد

۴ - هر دوان جمع هر دو ۵ - گفته به پنج اول و مسکون

دوم شکافته

۱۱۸- بد از بنفشه لب جوی پر نگین کبود

وزو بمشک همه جویبار بود عجب (۱)

کنار جوی تهی مانده از نگین کبود

میان جوی شده آب چون کبود نگین

چو کوهسار نمودی هوا ز دیمه (۲) سبز

چمن بنشتری زرد داده دیمه چین

۶۸۰ زناف معسوق آبی (۳) گرفته بوی و منال

زروی عاشق برده قرنج زردی و چین

درست گوئی کر بار برد سبب آسیب

درست گوئی با سبب نار دارد کمن

ز زخم (۴) نار رخ سبب نشسته خون آلود

ز کمن سبب دل نار نشسته خون آلود (۵)

بسبب درد و بر آن نقطه‌های سرخ دیگر

جوانشک خونین بر روی عاشق مسکین

۱ - عجبین پنج اول سرشته ۲ - دیده معصوم دیمه که

همان دیمه باشد ۳ - آبی ده و تهی ۴ - رحم ایضا

بمعنی ضربت است ۵ - چون آنگین چون گرفته

۱۱۹- چو زر و نیل شده باغ زرد و آب کبود  
 چو سیم و سرب شده که سپید و دشت سیمین (۱)  
 ۶۸۵ بسان زرین قندیل (۲) بر درخت ترنج  
 مپازش کرده نهان بر فقیله سیمین  
 فگنده روشنی خوبشتن بر ابر هوا  
 بمرده تیرگی خوبشتن بابر زمین  
 بکاست روز جو رنج تن عمیدالملک  
 فرود شب چو نشاط دل عمادالدین  
 امین جان ملوک جهان ابو نصر آن  
 که بهن و یسرش جوشند بریسار و یمین  
 نه روز بخشش او دارد ایچ (۳) گنج قرار  
 نه روز کوشش او باشد ایچ حصن حصین (۴)  
 ۶۹۰ هزار شاه بود روز بزم بر یک تخت  
 هزار شیر بود روز رزم در یک زین

---

۱ - سیمین به معنی اول درجه و چرب اما در این شعر معنی  
 نموده اند و معلوم نیست این کلمه در اصل چه بوده ۲ - قندیل  
 به معنی اول و سکون دوم چرخه - ایچ همان هیچ است  
 ۴ - حصن به معنی اول و سکون دوم باره و بارودز  
 حصین به معنی اول استوار

۱۲۰- موافقان را کلکش بسان آب حیوة  
 مخالفان را تیغش چو آذر برزین (۱)  
 نه با سخاوت او هیچ دست رنجورست  
 نه با سعادت او هیچ بنده است حزن (۲)  
 چو رسم او بسنائی شوی ستوده ستای (۳)  
 چو مهر او بگزینی شوی ستوده گزین (۴)  
 از ابر و دریا دست و دلش گذشته بچود  
 قیاس هر دو ممکن با بقین بدانی همین (۵)  
 ۶۹۵ از آن دو خلو به موج و بهین (۶) غریق شوند  
 وزین دو خالق توانگر شود بوج و بین  
 بخندمتش تن آزادگان دمبینه روان  
 بمحبتش دل فرزندگان دممشه رهین (۷)

---

۱ - آذر برزین نام یکی از آتشکده های بزرگ  
 ایران در زمان ساسانیان ۲ - حرس افتتاح اول آیین  
 و ابدوعین ۳ - ستوده ستای کسی که مردم - و ده را  
 بستاید ۴ - ستوده گرین کسی که مردم - و ده را برگزیند  
 ۵ - همین در زبان فارسی علامت تمییز و تاکید است  
 ۶ - همین در زبان تازی به معنی سیلاب است ۷ - همین بفتح  
 اول گروگان

۱۲۱- هواش بر دل دانا چو سکه بر دینار  
 روان نادان کینش خلید چون سگین (۱)  
 ستاره را همه رادی (۲) کند کفش تعلیم  
 زمانه را همه شادی کند دلس تلقین (۳)  
 خردش هونس جانست و فضل هونس دل  
 وفائ همبر (۴) عمرست وجود همسر دین  
 ۷۰۰ ز سجده مالکان (۵) بیس تختش اندر هست  
 همه بساط پراز شکل روی و نقش جبین (۶)  
 پلنگ و شمر جو نام خدنگ او شنوند  
 پلنگ لنگ بماند بجای شر عربن (۷)

۱. خلید از خلیدن اینجا بمنی سوراخ کردنست ، سگین  
 بکسر اول و سکون دوم میشود کارد . ۲. رادی جوانمردی  
 ۳. تلقین بفتح اول یاد دادن و فهماندن ۴ - همبر  
 ار هم و بر بمعنی برابر و همدوش و هم بهار ۵- مالکان  
 بفتح اول و سکون دوم جمع فارسی ملک پادشاهان  
 ۶- جبین بفتح اول پیشانی ۷. عربن بفتح اول پیشه  
 و جایگاه شیر و کنتار و گرگ و مار و سوسمار و  
 جز آن

۱۲۲- از فضل کرد خداوند طبع او نه ز خاک  
 ز جود کرد جهاندار دست او نه ز طین (۱)  
 ازو تهور باشد ز خصم حاسد جان  
 ز شبر دندان باشد ز غرم و رنگ (۲) سرین  
 بجای (۳) طلعت او نبره آفتاب بماند  
 پیش همت او یست آسمان برین (۴)  
 ۷۰۵ تن مخالف او کرد آسمان جو کمان  
 بجان دشمن او بر جهان گشاده کمان  
 بدوستان بر ازو مرغوا بود مروا (۵)  
 بدشمنان بر ازو آفرین شود نفرین  
 سخای خواجده عباسست و آن خاق خبر  
 عطای خاق گمانست و آن خواجده بقیین

---

۱ - طین خاک و گل ۲ - غرم غم، غم اول و سکون دوم  
 گوسفند کوهی ، رنگ بهیج اول و سکون دوم بر  
 کوهی و گاو دیشی ۳ - بجای ایما بمعنی در مقابل و  
 در برابر و در پیش ۴ - برین بفتح اول بالائی و الاثنین  
 ۵ - مرغوا هم یا بفتح اول و سکون دوم و سوم  
 مال بد و مروا بهیج یا ضم اول و سکون دوم فال  
 نیک و آفرین

۱۲۳- ایا بمردی با ازدها و شیر عدیل (۱)  
 و یا برادی با آفتاب و ابر قرین (۲)  
 بقا ندارد بیش بنان (۳) تو دریا  
 بدید ناید بیش سنان تو هیتین (۴)  
 ۲۱۰ بگاہ نظم بیان تو بحر در یتیم (۵)  
 بگاہ نثر زبان تو ابر در ثمین (۶)  
 اگرچه یاسینست از شریف سورتها (۷)  
 نام تو شرف آرد مدیح بریاسین  
 رمی (۸) بطالع شرف کرده قصد مجاس تو  
 که خاق را شرفی و زمانه را تزیین (۹)

---

۱ - عدیل به فتح اول برابر و هماسد ۲ - ترین به فتح اول  
 سه و جفت و همسر ۳ - بنان به فتح اول سر استگشت  
 ۴ - هیتین کلام و میل آهنینی که سست را بدان شکافند  
 ۵ - در مصم اول و سکون دوم مشدد مرورابد ۶ یتیم  
 به فتح اول اسجا به معنی یگانه و بکثاست ۶ - ثمین به فتح  
 اول گراها ۷ - سورت به فتح سوم هر یک از اخصهای  
 قرآن ۸ - رمی به فتح اول نده و حده تگمار ۹ - ترین  
 به فتح اول آرایش و زیور



۱۲۴- شریف مجلس نو دید و خوب طلعت تو  
 شریف گشت بنزد جهان بآن تمکین  
 بمجلس تو بیدار است جان من پرور  
 بطاعت تو ببزروخت حشم گینی بین  
 ۷۱۵- پیامده است که فرماید عیش تا برود  
 که هست مهر تو اش دین و مدح تو آئین  
 همیشه تا ندهد کس بتاغ شربنی  
 همیشه تا نفر و شد بخار کس نسرین  
 جو خار دادا نسرین بزیر دهن نو  
 مدام عیش عدو تاغ و آن تو شربین  
 خجسته بادن فرخنده عیدروزه گسای (۱)  
 بنظمی بگذاری هزار عید حنین  
 در مدح نظام الملک ابو علی حسن  
 رضی امیر المومنین

چون برق ملک گرفت در امت (۲) ساه حنین  
 آورد شاه زلف برون اشکار از کمین

- 
- ۱ - عید روزه گسای عید فطر که در آن روزه نگیرند  
 ۲ - هزیمت بهنج اول گریز و همربت گرفتن گریختن

۱۲۵- يك قوم را زتارك (۱) برداشتند تاج

۷۲۰ يك قوم را جواهر بستند برجین

کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی

برسام حام جیره شد و دیو بر امین (۲)

اندوده چهره گفתי طبن را بنار بر

آن کو بجهل گفتم بود نار به ز طبن ...

مهر از چهارمین فلك ایدر فناد پست

سست و ضعیف گشت بدربای هفتمین

گفتمی کند خاق بخاکستر اندرون

امشب زهر فردا آتش همی دفن (۳)

---

۱ - تارك بفتح سوم بالای سر و میان سر ۲ - سام

یکی از پسران نوح که سامیان مردم سفید پوست و دو

منسوب و حام پسر دیگر وی که حامیان مردم سیاه

پوست را بدو نسبت کنند ، امین بفتح اول با و ط و

طرف اعتماد ایضا اشاره به رمل است ۳ - دندن بفتح

اول پوشیده و پنهان وزیر خاك کرده

۱۲۶- از شخص (۱) دیو چشم‌دلمران بر از خیال  
 ۷۲۵ وز بانگ غول گوش‌سترگان بر از طنین (۲)  
 مارند اسطغشات (۳) گفنی همه سباه  
 دیوند آخشیجان گفنی همه لعن (۴)  
 کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه  
 نا گرددم مگر صفت هردوان یقین  
 بود آسمان حو حلقه انگستری بوصف  
 مانده نگین بمیان اندرون زمین  
 بیروزه رنگ حلقه انگستری که دبد  
 کاندر میان او ز خماین (۵) بود نگین

---

۱ - شخص افتتاح اول و سکون دوم و سوم اینجامدنی تن  
 و پیکر اندام است ۲ - سترك بضم اول و تن و دوم  
 و سوم سکون و چهارم درشت و تنومند و بسیار بزرگ،  
 طنین بفتح اول باگی که در گوش پیچد ۳ - اسطغشات  
 بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم و سکون  
 پنجم مشدد جمع اسطغش عناصر نخستین ۴ - آخشیج  
 بسکون دوم هربك از عناصر چهارگانه، لعن بفتح اول  
 نفرین کرده ۵ - خماین بضم اول و فتح چهارم از  
 خم و آهن سگ سخت سباه سرخی مایل

۱۲۲- آن گونه گونه صورت آمده می شگفت

۷۳۰- کافزود اربعین عددش خمس اربعین (۱)

گاو (۲) استاده کان زمرد ورامکان

شیر (۳) استاده قبه مینا ورا عربین

نه جای آنکه گاوزند شیر را سروی (۴)

نه بیم آنکه شیر گزد گاو را سربن

چون موی حورعین (۵) شب و ماه نواندرو

چون موی بند (۶) زرین بر موی حورعین

بروین زحد شام و سهیل از حدیمن

این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

---

۱ - اربعین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا

بمعنی چله است و خمس اربعین یعنی پنج چله ۲ - گاو

اینجا اشاره ببرج ثور است ۳ - شیر اینجا اشاره

برج اسد است ۴ - سروی بضم اول شاخ ۵ - حورعین

زیبایان سیاه چشم (حور جمع احور و حور است)

۶ - موی بند پیرایه ای که موی سر را بدان ببندند

۱۲۸- سیمن قنبه شامی بگرفته در شمال (۱)  
 ۷۳۵ زرین قدح یمانی (۲) بگرفته در یمین  
 خواهید خورد گفتی هردو بهم (۳) شراب  
 گر آسمان کنندشان يك بارگی (۴) قربن  
 گردان بنات نعتی همه شب بر آسمان  
 خون در شده سوار بناوردگاه (۵) کهن  
 چون کرد بارگونه (۶) فلك زین او براسب  
 من خواستم لگام (۷) و دپادم براسب زین  
 آمد بر من آنکه نبید کس و ندید  
 سروی حواو بعافر (۸) و لعبتی بیحمن

---

۱ - شامی ستاره پروس ، شمال فتح اول اینجا یعنی  
 طرف چپ است ۲ - یمانی ستاره سهیل ۳ - بهم  
 بمعنی باهم ۴ - يك بارگی بمعنی یکباره و یکسر  
 ۵ - ناوردگاه بهنج سوم و سکون چهارم و پنجم  
 میدان حکم ۶ - ناژگونه وارون و واژگون ۷ -  
 لگام بضم اول دهانه اسب ۸ - غافر بسکون سوم و  
 فتح چهارم نام شهری در ترکستان که سروآراد و مشک  
 و مردم آن زیبایی معروف بوده اند

۱۲۹- از زلف پرده چین و فگنده بر ابروان  
 ۷۴۰ ز آن بیشتر که بودی در زلفکانش چین  
 با روی خویش گرد بچنگ از عنا همانك  
 هنگام لہو کردی با چنگ رامتن (۱)  
 گه لام را گسست همی ازبر الف (۲)  
 گه میم را بنخست کرانه همی بسین (۳)  
 چون ابر گشته دیده و تا ابر بر شده  
 از غم مرا خروش و نگار مرا این (۴)  
 من چون بماء تشرین بك رشته زعفران  
 او چون بماء نمسان يك دسته یاسمین  
 ۷۴۵ گشتیم دور عاقبت از يك دگر بدرد  
 مر هر دو را دریده گریبان و آستین

---

۱ - رامتن بسکون دوم نام سار زن معروف دربار  
 خسرو پرویز ۲ - لام را ازبر الف گسست یعنی گیسوان  
 خود را بر قدش بریشان کرد ۳ - کرانه میم را بسین  
 خست یعنی لب را که کرانه دهان باشد بدندان که  
 سین باشد گرفت ۴ - این بفتح اول تاله

۱۳۰- او رفت سوی روضه و من سوی بادیه (۱)

او در بالای فرقت و من در عنای دین

بشت بلند کوهی کردم مکان خویش

کاید گه سبق ( ۲ ) چو ز کوه بلند همین

چون بر شدم ببستش گفتم ز بهر مدح

همین را خدای گفت برو برشتاب همین (۳)

دشت از دریده شیران چون روز عید پر

از گوسفند و گاو بازار و بارگن (۴)

۷۵۰ من هم چو ازدهای خداوند صواجان (۵)

خسته گه شکار خداوند پوستین

ره گرچه دور بود و کمر هاش بممناک

شیخ گرچه خشاک بود و قمر هاش مستکین (۶)

---

۱ - بادیه بیابان های چادر شینان ۲ - سبق بفتح

اول و دوم بیش افتادن و پیشی جستن و گرو بردن

۳ - همین ماسکی که برای رایدن ستور برآوردند ۴ -

بارگن آبخور میان شهر ۵ - صواجان بسکون سوم چوگان

۶ - مستکین بضم اول و سکون دوم و فتح سوم

سرافکنده و سرشکسته

۱۳۱- يك دست من هنوز نچیده ز جین گلی  
 آن دست دبگرم بیمن گشته لاله جین (۱)  
 بالای بار دید همان چشم من هنوز  
 کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین  
 نفرین دوست نا شده از گوش من هنوز  
 کامد ندا ز کیوان کایوان خواجه بین  
 ۷۵۵ فخر جهان و زبر شهنشاه ابو علی  
 حسن هدی حسن رضی مبر مؤمنین (۲)

## در مدح ابو شجاع الب ارسلان

بر همان امیر المومنین

ملك را ساهنشاه و سلطان چنین باید چنین  
 گه نهیب او بمصر و گه سیاه او بچین

۱ - لاله چین آنکه گل لاله بچیند ۲ - هدی

بضم راه راست ، رضی امیر المومنین لقبی که نظام -  
 الملك از خلیفه گرفته بود



۱۳۲- از حد غزنیش لشکر تا حد انطاکیه (۱)

از حد درغانش موکب تا بحد واردین (۲)

در جهان ایدون کدامن شاه جز کهن الامام (۳)

بوشجاع الپ ارسلان برهان میر المؤمنین (۴)

آنکه چون اول بشارت داد بخت او را و گفت

تاج عز بر سر نه و بر کرسی دولت نشین

۷۶۰ هیبت او بردل شاهان فگمد ایزد حساناک

ابن بدان نامه همی کرد از نهیب و آن بدین

کامد آن صاحبقران امسال بنداری زروم

خود بنا جنخ دور کرد ایندر (۵) فرین را از فرین

---

۱- غریب، فتح اول و سکون دوم شهر معروفی در

افغانستان، انطاکیه، فتح اول و سکون دوم و کسر

پنجم شهر معروفی در آسیای صغیر، ایک در حاک

ترکیه است ۲- درغان، فتح اول و سکون دوم شهری

بوده اسد در کنار چپ چون در سرحد حواری و واردین

بسکون سوم شهری در جنوب مبادارقین و آمد و در

شمال دارا و سیجین که امروز در حاک ترکیه است

۳- کهن به بخ اول و سکون دوم و سوم بهاهگاه،

انام به بخ اول پروردگان ۴- برهان امیر المؤمنین لقبی

که آلپ ارسلان از حلیفه گرفته بود ۵- ناح ناح سوم

و سکون چهارم تبریز، ایدر یعنی ایک و ایجا

۱۳۳- آنکه آمد چون ز کوهستان بمر و اندر سلاح

رفته نا عم را بفرمان بدر باشد معین  
لشکری را بی عدد بشکست و ز آرا لشکر بکشت

شرزه شیرانی که پشت اسبشان بودی عرین  
آنکه چون سوی بخارا برد لشکر در فتاد

خانیان (۱) را در سر او خانه فریاد و اینین

۷۶۵ این همین زبن را گمان برد از نهیب تراسب

و آن همی برد اسب را و هم از هراس تبغ زین

آنکه نابرده هنوز او دست را سوی کمان

بامده بیرون هنوز او را غلامان از کمین

شد قنالمش (۲) بی روان از هیبت او، کی شود

بی روان مبری جنان الا ز سلطانی چنین ؟

گرد قسطنطنین کندز آهن همی دیوار بست (۳)

آنکه او آهن شود با دولت این شاه طین

---

۱ - خاسان نام خاندانیست از پادشاهان ترك که در  
ماوراءالنهر حکمرانی و پادشاهی داشته اند ۲ - قتلش

بضم اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم نام یکی از  
شاهزادگان سلجوقی که مدعی پادشاهی آلپ ارسلان بود  
و در جنگ با او کشته شد ۳ - دیوار بست مرکب از

دیوار و بستن برج و باروی شهر و قلعه

۱۳۴- آنکه چون کرد از سوی منشله در خوارزم (۱) روی

دولت او را بر یسار و نصرة او را بر یمین  
۷۷۰ گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان  
گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین  
تا بمنشله عجیب کرد آن زمینی را بخون  
کاسمان او را بطوفان کرد نتواند عجبین  
آنکه بگرفت او در اسنخر (۲) بی بیکار و بی نیت  
ناگرفته کس مرا و را در جهان در هیچ حبس  
کرد خالی تبس او از حدش را زوفدا (۳)  
قاعهای پابدار و حادایان سپه‌مگن (۴)

۱ - منشله بهنج اول و سکون دوم و پنج سوم و  
کسر چهارم مشدد نام جامی بوده است در کتب مرو  
واند خود ۲ - استخر یا اسطخر یا استخر کسر  
اول و سکون دوم و پنج سوم و سکون چهارم و  
پنجم شهر معروف رای تخر، همامشیان و ماساسان  
که در شمال تخت حمشید و تا قرن هفتم آباد بوده  
است ۳ - مسا بهنج اول شهری در فارس در ۱۴۶  
کیلومتری شیراز ۴ سپه‌مگن بهنج اول و سکون دوم  
و سوم هراس‌انگیر و بیم‌انگیر

۱۳۵- و آنکه در مصر از فہیب تیمغ تیز او عزیز (۱)  
 چون ذلیلانست اوی از درد دل زار و حزین  
 ۷۷۵ گرسر بر (۲) تخت خویش اورا بگوش آید برد  
 ظن کہ هست او مر کہان شاہ گیتی را رہین  
 آنکہ صافی کرد عدل او حہان از جور و ظلم  
 ہم بر آنگونہ کہ در محشر بود خلد (۳) برین  
 بوز او نادید عدل او کجا یارد (۴) گرفت  
 گاہ نہ چیر آہوان را جز بدستوری (۵) سربن  
 قوت جبار اگر خواہی کہ بینی سربسر  
 نصرت سلطان عالم سمد سادات (۶) من  
 آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او  
 کین یکی حرب آفرین و آن دگر سحر آفرین (۷)

- 
- ۱ - عزیز عنوانی کہ در زبان آذی و فارسی وزیران
  - مصر دادہ اند ۲ - سریر بفتح اول نالک خامہ و بادو
  - چیزہای دیگر ۳ - خلد بضم اول و سکون دوم و سوم
  - بہشت ۴ - یارد از فعل یارستن بمعنی یارا داشتن ۵ -
  - دستوری بفتح اول اجارت و رحصت ۶ - سید بفتح اول و
  - کسر دوم مشدد سر کردہ و سر و سرور و خداوند و سادات
  - جمع آن ۷ - سحر آفرین از سحر و آفریدن جادوگر

۱۳۶- گر سلیمان داشت ای خسرو نگین، داری تو تیغ  
 ۷۸۰ تیغ داد ایزد ترا معجز، سلیمان را نگین  
 گر نگین از تیغ به بودی نیفگندی بسحر  
 مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعین  
 قیصر کافر که گوید روم را هستم ملک  
 در مکان و مرتبت هستم گه و بگاهه مکین (۱)  
 گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد بخوی (۲)  
 زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگین  
 داشتن در زیر بهراهن صلب او راجه سود  
 گویا گرد دل او قوت جنگش بین  
 ۷۸۵ تا زهد داغ جبینش مرکب ساءان ز نعل  
 در هزیمت برقفا داد عزیمت (۳) برجبین  
 گبری ای شاه جهان امسال روم و بفگنی  
 تاج زرین از سر قبصر بگرز آهنین

---

۱ - مکین به فتح اول استوار و با بر جا ۲ - مرید به فتح  
 اول و دوم و سکون سوم و چهارم و خری و بضم اول  
 و سکون دوم و سوم دوشهر معروف آذربایجان  
 ۳ - عزیمت به فتح اول بکار بستن اندیشه

۱۳۷- برنگردی زو بدینار ، آری اندر دین و ر  
 تونه آن شاهی که دینار آبدت بهترزدین  
 لعبتانی لشکر تو آورند از روم اسیر  
 زلفشان همچون بنفشه و بشان چون باسمین  
 جامه رومی فروشد دهبدانگی هر بنال (۱)  
 برده گرجی فروشد صدفبانی هرتکین (۲)  
 ۷۹۰ تا که آید عید و آید گاه نوروز و بود  
 غره شوال این آن اور مزد فرودین (۳)  
 کین گردون باد با آن کو ندارد باتومهر  
 مهر کیوان باد با آن کو ندارد با تو کبن  
 شادزی شمسیرزن بدخواه کش مهمان نواز  
 باده خور شویستان دینار ده گوهر گزین

---

۱ - بنال، فتح اول نام برخی از پادشاهان ترك ۲- تکین  
 یکی از نامهای امرا و پادشاهان ترك ۳ .. اورمزد  
 بسکون سوم و فتح چهارم و سکون پنجم و ششم نام  
 نخستین روز از هر ماه ایرانی و فرودین، فتح اول و  
 سکون دوم و فتح سوم محفف فروردین و این تقصیده  
 را لاهی در سال ۴۲۹ گاه که غره شوال بانخستین  
 روز فروردین برابر بوده است

۱۳۸- گاه کوشش (۱) بریلانی حمله بر چون پیل و شیر  
 گاه رامش بابتانی باده خور چون حور عن  
 سال و مه در گوش دشمن غلغل ترکان تو  
 روز و شب در گوش تو آواز جنگ رامتن

## در مدح امیر نوشروان

۷۹۵ زمستان اندر آمد ناگدر بگذشت دامنستان  
 در آمد طالع (۲) تن ترین فروشد کوی کب نستان  
 جهان از ماه شهر نور یر از آب بند و بند کبر (۳)  
 یکی با زر و بازبور یکی بادر و با عرجان  
 هر آن ابوان که فروردین در آورد از کل دین سرین  
 بدو کانون (۳) رد و تشریف کنند از راه می عریان  
 هوا بینی کتون دهره بیاوردیم از آن خیره  
 بهر خم اندرون نبره حوزر و ائت (۴) از در کان

۱ - کوشش ابتدا بمعنی حاک است ۲ - طالع را کسر

سوم زایچه ۳ - کانون ماه سوم و چهارم ماه سردی

۴ صامت بکسر سوم بیجان در برابر سور و جبار پای

۱۳۹- نه در بستان شکفته گل نه بر گل ناله بابل  
 نفیر و نعره (۱) و غلغل فگنده زاغ در بستان  
 ۸۰ شده بر زاغ هر باغی بر نك چرخ هر زاغی  
 پراز ماغ آب هر راغی جو میغ (۲) تیره بی باران  
 بجای لاله در مجلس کنون نر گس بود هونس  
 بر نك و بوی با نر گس به از صد لاله نعمان (۳)  
 بود نارنج و نار اکنون یکی در زربکی در خون  
 که حفتست ای عجب اکنون تو گوئی شکل این و آن  
 اگر شاخ ترنج نو نددی سوی بستان رو  
 زمن تشبیه آن بسنو همه با شرح و با برهان  
 بکردار دلستانی (۴) رخ او چون گاسنانی  
 که دارد خرد بسنانی فسرده شیر در بستان  
 ۸۰۵ ص ۵ (۵) سب را در بنیر از خونست پیراهن  
 برو چون ضربت سوزن بسان ضربت پستان

- 
- ۱ - نعره ، فتح اول و سکون دوم و فتح سوم بیاک
  - بلند و پیچیده ۲ - ماع نوعی از مرغای سیاه و میع اس
  - ۳ - لاله نعمان ، هم یون لاله شرح بیره دیرا که نعمان
  - معنی نوشت ۴ - داستان یکسر اول و فتح دوم و
  - سکون سوم مرکب از دل و ستاندن بمعنی داربا و دلب
  - ۵ - مقطع ضم اول و فتح دوم و سوم مشدد نقطه دارک دار



۱۴۰- ببر اندام او خسته (۱) جراحتهای نابسته  
 شده زان خستگی رسته نه دار و دیده نه درمان  
 کیون از بهر ماه دی بخم اندر نهان کن می  
 که باشد از خراج ری به آنگه درمه آبان  
 سوی طارم خرام از رزبر آتش ریز چوب گز (۲)  
 سمور نرم پوش و خز بجای توزی (۳) و کتان  
 زمستان را بنه توشه مکن بیرون سراز گوشه  
 جو خورشید آبد از خوشه به پروزی سوی میزان ۴  
 ۸۱۰ حو هنگام خزان آبد همانون مهرگان (۵) آید  
 شود (۶) گل زعفران آبد ترنج آبد شود ریحان  
 بهر دشتی و هر کوهی ز آه و بستی انبوهی (۷)  
 شود از دل هر اندوهی حو بستی چهره ایشان

- 
- ۱ - خسته اینجا بمعنی رنجور و درهم خورده است ۲ -  
 روز بفتح اول اینجا بمعنی موار و تا کتانت ، گز  
 بهنج اول گیاهی نامی که ریشه سخت دارد و میسوزانند  
 ۳ - توزی کتان باؤك ۴ - توشه ریح سنبله و میزان  
 برج ترازو ۵ - مهرگان روز مهر ( روز شانزدهم )  
 از ماه مهر که برابر نوروز در گاه بن حشن ایرانیان  
 بوده است ۶ - شود اینجا بمعنی رود آمده است ۷ -  
 پوه گروه بسیار

۱۴۱- نهاده کوه را بر سر زمر وارد و زر افسر  
 بدو باز آمده آن فر که رفت از وی بتابستان  
 گرفته هریکی کاری فرو هشته (۱) همه یاری  
 ز عشق لاله رخساری بمانده هریکی حیران  
 کنون معشوق و می باید نوای جنگ و نی باید  
 سر و دورود کی باند جز بن وقت و جزین احیان (۲)  
 ۸۱۵ همی گیری گه اندر کف قدح بر بانگ رود و دف ۳  
 همی خوانی گه از مصحف (۴) مدیح میرنو شر و ان  
 ملک زاده شهنساهی نکو گوئی نکو خواهی  
 که شبرش کم ز رو باهی بچشم آبد گه جولان  
 بهر دعوی که ببش آبد سبک (۵) معنیش بنماید  
 اگر دعوی کند سابد که معنی دارد و برهان  
 عدو کز او پیر هیزد سزاوار ست بگر نزد  
 که او خون عدو ربزد گه ببکار در میدان

---

۱ - فرو هشته بمعنی از دست داده است ۲ - احیان بفتح  
 اول جمع حین بمعنی زمان و هنگام و فصل ۳ - دف  
 بفتح اول آنچه در این زمان دایره گویند ۴ - مصحف  
 بکسر یا بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نامه و  
 کتاب ۵ - سبک اینجا بمعنی بزودی و بیجاکی است

۱۴۲- چو بندد بر میان تر کشت تو گوئی زنده شد آرش

برافروزد ز زیر آتش بسنگ خاره و دستان

۸۲۰ اگر رستم یلی کشتی بلی کشتی بهر مشتی

نگر صد بل بانگشتی کند خون رستم دستان

بجاج ابلک (۲) بدو نازد بنام او سرافرازد

بیچین از مهر او سازد سرای خویشان خاقان

اگر بیرون برد قیصر زامرو طاعت او سر

امیر آرد از آنکشور بهر او را سوی ایران

ز سر بفکنده تاج او شکسته بخت عاج او

همه ملک و خراج او بزار داد و مهمان

چو او کو خسرو کابل جواء کو مالک زابل (۳)

چو او کو والی آمل چو او کو عامل عمان

۸۲۵ مر او را سر بسر بنده بنام او فر و زنده

گهی لبشان پراز خنده وزو گه چشمشان گریان

---

۱ - آتش بفتح دوم در داستانهای ایران نام پهلوانی

که در تیرانداختن بسیار زبردست بوده ۲ - ابلک بفتح

سوم نام برخی از پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر

۳ - زابل بضم سوم نام قسمتی از سیستان

۱۴۳۔ فلک را گره می باید که چون او مجلس آراید  
 ز جرم او برون آبد بکی پیروزه شاد روان (۱)  
 زهر آن کند هر شب علمها زیتش کو کب  
 یکی مانده عقرب (۲) یکی مانده سرطان  
 مه ایدون زان همی بوید (۳) که مهر او همی جوید  
 گه و بیگه همی گوید زمن طاعت وزو فرمان  
 خراسان و عراق اورا ز فعل بد فراق (۴) اورا  
 به از رخس و براق اورا گه نعلست زیر ران  
 ۸۳۰ قضا بابد و را کاتب (۵) قدر شاید و را حاجب  
 نباشد این چنین واجب دهد این مرتبت (۶) یزدان  
 زهر سعدی نظر دارد بهر علمی بهر (۷) دارد  
 کسی کاندون (۸) هنر دارد سزد کور ابود گیهان

---

۱ - شاد روان بهم سوم و سکون چهارم سر پرده و  
 این کلمه از همان ریشه چادر آمده است ۲ - عقرب  
 برج کژدم ۳ - پوئیدن به معنی راه سپردن ۴ - فراق  
 بکسر اول جدائی ۵ - کاتب مکسر سوم نویسنده و  
 دیر ۶ - مرتبت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و  
 چهارم پایه و پایگاه ۷ - بهر بفتح اول و دوم  
 بیامی ۸ - ایدون به معنی این چنین

۱۴۴- بهر گری و شمشیری که بگزارد (۱) کشد شیری

که دیداندر جهان نیری ببر چون شبر و چون ثعبان

وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او

بماند جاودان با او بدین عهد و بدین پیمان

امیرا تا بود عالم بمان شاد و بزی خرم

که فخر گوهر (۲) آدم نوئی و دوده سلطان

۸۳۵ بدی ز آفاق بفگدی درو نیکی یرا لندی

ستم را بسخنر کنی شکستی فمه را ارکان (۳)

من ای شاه اررهی گشتم ترا نزا باپی گشتم

ز دینارار تهی گشتم تو کردی مر مرا احسان

توانگر گشتم از مالت شدم مقبل ز اقبال

چو و صف تیغ و کویالت (۴) نوشتم بر سردوان

زهر شاهی سبقت بردی بدین آئین که آوردی

درخت جود پروردی بآب همت و احسان

---

۱ - گزاردن اینجا معنی وارد آوردن و دست ۲-

گوهر اینجا معنی ژاد و مار است ۳- ارکان بفتح

اول جمع رکن ضم اول و سکون دوم و سوم پشیمان

و تکیه گاه ۴- کویالت گرر آهیس

۱۴۵- ترا تاسیرت ابن باشد فلک یارو معین باشد  
 هم از خلق آفرین باشد هم از خالق بود غفران (۱)  
 ۸۴۰ بدست آری جهان یکسر حنان کاورد اسکنند  
 بسان خضر پیغمبر بیابی چشمهٔ حیوان (۲)  
 همیشه نا جهان باشد زمین و آسمان باشد  
 مکان باشد زمان باشد بود مر حرخ را دوران (۳)  
 همی زی (۴) نوبکام دل عدو غمگین ولی مقبل  
 رسیم وزر ز آب و گل دهر شهری نر ایوان  
 در مدح نظام الملک

ابوعلی حسن رضی الله عنیه المومنین  
 آمد گشاده روی (۵) بر من نگار من  
 چون مرا بدید گسسته (۶) دل از وطن

- ۱ - غهران بضم اول و سکون دوم آموزش و بخشش
- ۲ - چشمهٔ حیوان چشمه آب زندگی و آب حیوة ۳ -
- دوران بفتح اول و سکون دوم گردش و گردندگی
- ۴ - زی فعل امر از زیستن بمعنی زنده ماندن
- ۵ - گشاده روی روی گشاده روی حجاب ۶ - گسسته
- بضم اول و فتح دوم و سکون سوم از فعل گسستن بمعنی
- پرده و برکنده

۱۴۶- بسته زخنده لب بگرستن گشاده چشم  
 ابرو ز درد با گره و زلف یر شکن (۱)  
 ۸۴۵ دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم  
 دودست رود زن زعنا گشته وای زن (۲)  
 پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین  
 چون کرد گاه کین و عرب گاه تاختن  
 بگشاد، چون بدید بد آنسان مرا، زبان  
 بر من بگفتنی و بنا گفتنی سخن  
 گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر  
 زرق و دروغ و مکرو فریب و فسون و فن  
 برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا  
 بر نو دل من ابدون هرگز نبرد ظن (۳)  
 ۸۵۰- زین روی چون شقایق و بالای همجو سرو  
 زبن موی خون بنفشه و اندام خون سمن

---

۱ - شکن بکسر اول و فتح دوم از فعل شکستن بمعنی  
 تاوچین ۲ - وای زن آنکه از تاسف و دریغ وای  
 بزند ۳ - ظن بفتح اول و سکون دوم گمان

۱۴۷- يك روز چون شكيبی (۱) و چون باشد ابعجب  
 عیش ترا حلاوت و (۲) چشم ترا و سن؟  
 ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز که  
 از شهریار و خانه ، ز من یا ز خویشتن  
 بر راحت حضر چه گزینی همی سفر  
 بر شادی طرب چه گزینی همی حزن؟  
 گفتم که بیش ازین مخروش و مباراشك  
 بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن  
 ۸۵۵ هست این همه . ولبكن بی طلعت و زبر  
 هر شادئی بود غم و هر راحتی محن  
 چون گفتمش ، بدید سخن ، خوش شدش بهشت  
 مسكن بر آن نگار که بودی مرا سکن (۳)  
 جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق  
 برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن (۴)

- 
- ۱ - شكيبی از فعل شكيبیدن بمعنی صبر کردن ۲ -  
 حلاوت بفتح اول و چهارم شیرینی و گوارائی ۳ -  
 مسكن بفتح اول و دوم آرامگاه ۴ - درن بفتح اول  
 و دوم چیزی که بآن بستگی داشته باشند



۱۴۸ - بیتش آمدم جو هاویه بر سهم وادئی  
 موزه شکاف خارش و خاکس قدم شکن (۱)  
 نه مرغ نه فرشته و نه وحش (۲) و آدمی  
 نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن (۳)  
 ۸۶۰ در دیو لایخپانی بد آنسان غریو (۴) دیو  
 کاید بگوش گاه رغا نغمه زغن (۵)  
 بی آب وادئی هن و اسب و من از عرق  
 غرق اندر آب خون بسط دجله بر شطن (۶)

---

۱ - موره شکاف آنچه موره یا چکه را شکند و  
 بدرد ، قدم شکن آنچه قدم را شکند و ماع اردفتن  
 شود ۲ - وحش بهنج اول و سکون دوم و سوم حاور  
 رام نشده ۳ - دسم بهنج اول و سکون دوم شاهه و بی  
 ساختمان ، اطلال بهنج اول و سکون دوم جمع طلال  
 بهنج اول و دوم ویرانه و نار مانده همه گاه ، دمن  
 بکسر اول و سکون یافتن دوم جمع دمنه بکسر اول  
 و سکون دوم آنچه پس از برچیدن خیمه بجای ماند  
 ۴ - دیولاح جایگاه دیوان غریو بکسر اول و سکون  
 چهارم مانگ و فریاد ۵ - رعاء ضم اول مانگ  
 کردن شتر ، رغن بهنج اول و دوم مرغی که گوشت  
 ربا و علیواج هم گویند ۶ - شطن بهنج اول و دوم  
 طناب

۱۴۹- غول اندرو قدم نهد ورنه بود  
 در مانده تر ز مورجه لگ در لگن  
 راهی چنان دراز و شب نیره و سیاه  
 کرده یله فریشته (۱) گیتی باهرمن  
 انجم بر آسمان چو بهجاس شب سده (۲)  
 با آتش و چراغ نشست صد انجمن (۳)  
 ۱۶۵- بروین بروحو ماهی سم اندر آبگیر (۴)  
 در سینه هفت دانه ورا در برثمن (۵)  
 تیز آتسی فکنده سوی مه همی شهاب (۶)  
 سیمین کشیده ماه بروی اندرون هجن (۷)

۱- یله بفتح اول و سکون دوم رها، فریشته بکسر  
 اول و سکون چهارم و پنجم فرشته ۲- سده بفتح اول  
 و سکون دوم مشتق از صد یکی از حشن های قدیم  
 ایران که پنجاه روز پیش از نوروز می گرفتند و آتش  
 آتش بسیار می افروختند ۳- انجمن ایضا بمعنی گروه  
 و جمیع است ۴- آبگیر حوس و تالاب و آبدان ۵-  
 ثمن بفتح اول و دوم بها ۶- شهاب بکسر اول ستاره  
 دوش ۷- هجن بکسر اول و سکون دوم سپر

۱۵۰- و آن خرد بی شمار ستاره بر آسمان

هر يك بشکل لؤلؤ بر تبغ و بر سفن (۱)

یا حلقه های سیمین بر سفره کبود

یا بر بنقشه زار (۲) پراکنده نسترن

کانون فلک ، پزنده بر آتش ستارگان

نسرین مرغ بریان بر نوک با بز (۳)

۸۷۰ گردون جو کشتزار و هجره (۴) دروچنان

در کشت زارها جو بکی مرغراز لمن (۵)

وقت سحر بقطب فلک بر سحاب نعش (۶)

چون ناقه کشفنه و را آسایشان عطن (۷)

---

۱- سفن بهنج اول و دوم غلاف دسته ماه شیر ۲-

بنقشه زار جانی که بنقشه در آن روید ۳- بازن

بسکون سوم و پنج چهارم سیخ کباب - هجره بهنج

اول و دوم و سوم مشدد کهکشان و کهکشان ۵-

فرغ بهنج اول و سکون دوم و پنج سوم جوی ، لمن

بهنج اول و دوم شیر جامداران ۶- قطب مردم اول

و سکون دوم و سوم گرد گاه آسمان ، سحاب نعش

بهنج با و دور و سکون عین و شبن صورت - برس

در آسمان ۷- کشفته بهنج اول و دوم و سکون سوم

از فعل کشفتن بمعنی بریشان و پراکنده ، عطن بهنج

اول و دوم آرامگاه دستور در اطراف آبشهر

۱۵۱- گردون بر آن مثال که از کاغذ آسیا (۱)

آرند کود کان سوی بالا ز بادخن (۲)

همرنگ شب بزر من اندر بکی عقاب

مهرتر ز زنده (۳) پیل و قوی تر ز کرگدن

قارح تر از عقاب و دلاور تر از غراب (۴)

هشیار تر ز عقق (۵) و جابک بر از زغن

۸۷۵ غرقا و دم (۶) گوزن سرین و غرال چشم

بیل زرافه گردن و گور هیون (۷) بدن

مخروط ساعدی که نیابی درو عروج (۸)

آکنده بهای که بیابی درو سکن (۹)

---

۱- آسیا ایجا بمعنی آن چیز است که این رمان بادبادک

گویند ۲- بادخن بفتح چهارم مشتق از باد بادگیر

خانه ۳- رنده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم

بسیار بزرگ ۴- قارح اکسر سوم بسیار زورمند

عراب بضم اول زاغ ۵- عقیق بفتح اول و کسر دوم

و فح سوم مرغی که اکنون زاعی گویند ۶- غرقا و

طاهرا هماب تدروست که اکنون قرقاول گویند

۷- زرافه بفتح اول و تشدید دوم یا ضم اول و تخفیف

دوم شتر گاو پلنگ ، هیون بفتح اول شتر ۸-

مخروط بفتح اول کشیده و دراز ، عروج بضم اول

بالا رفتن ۹- سکن بفتح اول و دوم آرامگاه

۱۵۲- كوچك سرو بزرگ تن آهخته (۱) گردنی  
 نه درسش لگام و نه برگردنش رسن (۲)  
 پرورده در حجاز هر او را عرب بنام  
 بوده براو چو بردل و بر اهل مفتن (۳)  
 حسنا (۴) بدامن از بدن او ندانده گرد  
 لیای بآستیش سترده لب از لبن  
 ۸۸۰- بسته چنان میان که که کار زار مرد  
 در بر فگنده موی چو گاه عتاب (۵) زن  
 گفتم همی ملاله (۶) فاك را زمان زمان  
 لا ندفع ابن عمك بمنی علی بنن (۷)

---

۱ - آهخته از فعل آهیندن یا آهختن برگزیده ۲ -  
 رسن بفتح اول و دوم بند و طناب ۳ - مفتن بضم اول  
 و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فریده ۴ - حسنا  
 بفتح اول و سکون دوم نام یکی از معشوقه ها در  
 ادبیات تازی ۵ - عتاب بکسر اول سرزیش و برخاش  
 عاشق و معشوق ۶ - ملاله مروتنی و نیار ۷ - پس  
 عمت را وها مکن که بر باشد برود

۱۵۳- براسب من دمان و دمان (۱) زیر من هم اسب  
هر دو جمان و نازان (۲) چون سرو در چمن  
گفتی و را سعادت گوید همی بد و  
گفتی مرا بشارت گوید همی بدن (۳)  
بنشتم سوی خراسان رویم سوی عراق  
سوی بسار شام و بمنم سوی دمن  
۸۸۵ امید آنکه بخت نماید بمن گز  
تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن  
خورشید روزگار ستوده نظام ملک  
زبن جهان وزین زمان زنت زمن (۴)  
فریاد مسلمین رضی مر مؤمنین (۵)  
بحر اذا تحرك طوراً اذا سکن (۶)

- 
- ۱ - دمان از فعل دمیدن اینجا بمعنی نفس کشیدن ۲ -  
چنان از فعل چمیدن بمعنی خرامان رفتن ، نازان از  
فعل نازیدن ۳ - بدن امر از فعل دبدن بشاط و خر می  
رفتن ۴ - زمن بفتح اول و دوم روزگار ۵ - رضی  
امیرالمؤمنین لقی است که نظام الملک از خلیفه داشته  
است ۶ - چون بجنبه دریاست و چون بایستد کوهست

- ۱۵۴- باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر (۱)  
 باعلم آنکه بود و را بن عم و ختن (۲)  
 لشکرش ناشکسته و ناکنسته ، قیغ او  
 در روم بت نمازد و بارمینیه شمن (۳)  
 ۸۹۰ گاه بر سر بتان زرو سبم و گهر فشان  
 گاه از رخ بتان سمن و سبب و لاله حن (۴)

## در مدح ابوالمحاسن

- قابامداد سوی رز آمد خزان خزان (۵)  
 شد بر همال دست بردشتم رزان (۶) رزان  
 تا رز سدست بستان هم رنگ خزر سدست  
 هم رنگ خزر بود بختینف خزان خزان

- 
- ۱ - صهر یکسر اول و سکون دوم و سوم داماد ۲  
 حن پنج اول و دوم پدر زن و داماد و برادر زن  
 ۳ - ارمینیه ارمنستان ، شمن هنج اول و دوم بت ۴ -  
 چن پنج اول و سکون دوم محتجب جین از مال چیدن  
 ۵ - خزان دوم از مال خزیدن ۶ - ابریشم رز مخفف  
 ابریشم رز کسی که ابریشم را رنگ کند

۱۵۵- ناقوس (۱) از میان بفگند از نهیب کبک  
تا زاغ دید بر که خون هندوان (۲) دوان  
آن لاله شکفته که وقت بهار بود  
همچون فناده طوطی در بوستان ستان (۳)  
۸۹۵ اکنون نه برگ هست پدید و نه بیخ ازو (۴)  
کز خلاق گشت گوئی خون مجرمان زمان (۵)  
بر بانگ بابل آنگه اگر فتنه بود گل (۶)  
چون بر سرود و بعه بربط زنان زنان  
آن یی شد کرانه گرفت (۷) ابن و آن چنان  
کز نایبات (۸) و بران خنیاگران کران  
اکنون که ارغوان شد بیر و حوان نرنج  
هست این بر آذر دی گرمانشان (۹) نمان

- 
- ۱ - ناقوس رنگ و جرس و رنگوله ۲ - هندوان  
جمع هند و مردم دند ۳ - ستان مکسر اول بر پشت  
حواصده ۴ - بیخ اینجا بمعنی ریشه است ۵ - زمان از  
فعل رمیدن است ۶ - فتنه بودن یعنی شفته بودن ۷ -  
کرانه گرفتن بمعنی کنار گرفتن و کناره گرفتن  
۸ - نایبات جمع نایب بدبختی و حادثه ۹ - گرمانشان  
آنگه گرمارا بسازد و دفع کند



۱۵۶- خون بگنزد زمستان آید بهار نیاك

کز وی ترنج بیر شود ارغوان غوان (۱)

۹۰۰ ارزدهمی ز باد بباغ اندرون درخت

گه‌نی شد از نهیب در نو نوان نوان (۲)

ابری بر آید اکنون هر بامداد نند

چون ازدهای شیفته دودمان دمان (۳)

گوئی که ابر هست روان کاروان برق

تمغ آخته (۴) دابری بر کاروان روان

باران و برف بارد بر ما کمون ز ابر

چون برنی سرائیل از آسمان سمان (۵)

بابدقبای گرم کمون تاب شب سرد

بعنی مر این دو دعوی از آبدان (۶) بدان

---

۱ - غوان، از فعل غویدن بمعنی در باد دردن و نالیدن

۲ - نوان از فعل نویدن بمعنی خمیدن ۳ - دمان از

فعل دمیدن بمعنی نفس بدمد کشیدن ۴ - آخته از فعل

آختن یعنی بر کشیدن ۵ - سمان ضم اول معطف سمانی و

سمانة نوعی از باد چیر ۶ - سلوی هم گوید و گویند

هنگام مهاجرت از مصر اهل سمنین ربی اسرائیل از

آسمان بارید ۶ - آبدان تالاب و آنگیر و حوص

۱۵۷- دست اربری بر آب کنون بفسرد چنانك  
 ۹۰۵ آوردن از عما نتوانی بنان بنان (۱)  
 گردد بهر دیار درین فصل روزگار  
 آنس برست خاق جو در دامغان مغان  
 در باغ گل گربخت ز نیلوفر ورمند (۲)  
 خری ز سنبا بد حواز عابدان بدان  
 نامز چون بهشت شد اکمون مگر گساد  
 بر مدح خواجه عهدا پالیزبان (۳) زبان  
 خواجه رئیس قنچ هدی بوالمحاسن آن  
 کز جمله خاق گشت سوی او جهان جهان (۴)  
 ۹۱۰ ببند گاه کین غم ازو دسه نان دین  
 خون از بلنگ روز شکار آوان هوان (۵)  
 گردد گه نوال سمك بدرهای (۶) او  
 زو گردد آستین ستایسگران گران

---

۱ - بنان بفتح اول صراحت ۲ - رمبدا از فعل رمیدن  
 بمعنی رم کردن ۳ - پالیزبان کسی که پاسبان پالیز  
 باشد ۴ - جهان از فعل جهیدن بمعنی جهان ۵ -  
 هوان بفتح اول خواری و سرشکستگی ۶ - بدره بفتح  
 ول و سکون دوم خیک و ابیان

۱۵۸- بازار چو باز گردد ازو بیم آن بود  
 زابرش را که بگسلد از هامیان میان (۱)  
 هر روز توی (۲) خوان نهد از بهر خاص و عام  
 آراسته همی ز بی میهمان همان  
 چند ن خورش پزد که ندارند نیم ازو  
 در شست خوان طعمانه اندر دکان دکان (۳)  
 ۹۱۵ با میهمان سخن بود او را همیشه خوش  
 آن به که خوب دارد و خوش مزبان زبان  
 هر هتتری که جوید بیکار او شود  
 بردش جا کران زهی و حاجبان جبان (۴)  
 در دشت با علامت و بامهر او بود  
 بمن زگرگ کرسنه ادر شبان شبان  
 در شهر گاه دوختن جامه عدوش  
 بردر زبان کنند همی در زبان زیان (۵)

---

۱ - هامیان همان میمان و انبانست ۲ - توی جشن و  
 مهمانی ۳ - دکان بزم اول دود ۴ - جبان بمنج اول  
 هراسان و ترسو ۵ - درزی بفتح اول و سکون دوم خیاط

۱۵۹- ای با هنر همیشه علوم تو ساخته  
 چون با فلک ستاره وبا بخردان ردان  
 ۹۲۰ صاحبقران اگر چه نه ای تو ز بیم تو  
 نسکفت اگر بر آید از خسروان روان  
 بد گوی را قلمت گساید زدیده خون  
 بزد درو زربسته او طلیسان لسان (۱)  
 بر راه دشمنانت باد آسمان چپی  
 درجه هلاک جویان و آفت نهان (۲) نهان  
 چون غافلان فتاد در آن جه فلان عدو  
 گرچه نبود از گره (۳) غافلان فلان  
 تا گاه حرب و حمله و بیکار و کارزار  
 با کرد نزه باشند و با ترکمان کمان

---

۱ - طلیسان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
 خود از تالشان فارسی نوعی ذغال و پوشش سر  
 بوده است که از پشم بز یا شتر مییافتند و ریشه های  
 بلند داشته که از بالای سریا شانه بر پشت می افتاده  
 است ، لسان بکسر اول زبان ۲ - آفت به کسی که  
 آفت نهد و فراهم کند ۳ - گره بضم اول و دوم و  
 سکون سوم مخفف گروه

۱۶۰- اندر سرای شاد همی زی تو با ولی  
۹۲۵ سوی عناعدوی تو هر دم کستان کشان  
از بهر خدمت تو شب و روز بر زمین  
گردون نهاده گردن و بوسه دهان (۱) دهان

## در لغز شمع و مدح

رکن الدین شمس الاسلام

آن حسست که می کند هم از زن  
هر شب زایب خوش جوشن  
چون رمح قباى او کمر زای (۲)  
حون ببع کلاه او سر افدن (۳)  
چون روز فراق خلالت انگیز (۴)  
همچون شب وصل صبح روشن

- 
- ۱ - بوسه ده کسی که بوسه دهد ۲ - رمح بنام اول  
و سکون دوم و سوم نیزه ، کمر رای آنچه از کمر  
برجسته نماید ۳ - سرافکن آنکه سر راه بیفکند  
۴ - طلعت انگیز آنچه تاریکی برانگیزد

۱۶۱ - بس نادره تیز چشم و اعمی (۱)  
۹۳۰

بس طرفه زبان دراز والکن (۲)  
در کاسه سر ز آتش دل  
ببدا بمزد زشهد (۳) روغن  
نتبها چو بذات نعش باشد  
آبستن گوهر و سترون (۴)  
می بر شکند زجان چو غنچه  
سر می کشد از زبان چو سوسن  
دنداناش ز آتشست و گه گاه  
محتاج شود بتیز کردن  
۹۳۵ - چون مردم دیده می نماید

---

۱ - اعمی، بفتح اول و سکون دوم کور ۲ -  
طرفه زبان بضم اول تر زبان و تازه زبان، الکن  
بفتح اول و سکون دوم و فتنح سوم گنک ۳ -  
شهد بفتح اول و سکون دوم و سوم عسل و  
اینها بمعنی موم است ۴ - سترون مخفف استرون  
مشتق از استر بمعنی ازا و عقیق

۱۶۲ - چشمش ز سواد (۱) شام روشن

ز آتش وجد (۲) می دراند

پیرهن زر نگار بر تن

تخت زراو ز جوهر سنک

تاج سراو ز صلب (۳) آهن

تا هست جوان بود سرافراز

چون پیر شود شود فروتن

درد در سرست وز آن فشانند

از دبدۀ سر گلاب و چندن (۴)

۹۴۰ - با خود ببرد در آخر عمر

خون دل خویشتن بگردن

هر غیست که تاپرش نسوزد

هر گز نبرد سوی نسیم

---

۱ - سواد بفتح اول سیاهی ۲ - وجد بفتح اول و

سکون دوم و سوم شادی و خوشحالی ۳ - صلب

بضم اول و سکون دوم و سوم کمرگاه ۴ -

چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی

حوشبوی که معرب آن صندل است

۱۶۳- هر شب بثنای رکن دینست

تا صبح زبان گشاده چون من

خورشید قضا شمس اسلام

آن مهر لقای مشتری فن (۱)

ای شحمه (۲) بارگاه حکمت

چون قاضی آسمان ممکن (۳)

۹۴۵- گردست بر آورد ضلالت (۴)

بایش بنفاد حکم بشکن

ور شاخ زند درخت بدعت (۵)

---

۱ - مهر لها کسیکه رویش مانند مهر تابان باشد،

مشتری فن کسیکه مانند مشتری سبب سعادت باشد

۲ - شحمه بکسر اول و سکون دوم شهر بان و

رئیس شهر ۳ - ممکن بضم اول و فتح دوم

و سوم مشدد در کار خویش پابرجای ۴ - ضلالت

بفتح اول و چهارم گمراهی ۵ - بدعت بکسر اول

و سکون دوم و فتح سوم رسم نونهادن در دین



۱۶۴ - ببخش بهضای عزم (۱) برکن

جمشید فلک بنوبت دس

کرگر نگرد بسوی روزن

عدل تو باحساب ناحذر (۲)

محبوس کند بیجا بهر

---

### قطعه در حق عیدالملک ابو نصر

نزدخواجه سخنی چند فرستادمین

وندر آن چندسخن در دسرس دادم من

۹۵۰ - بود ظنم که نمانده است تا که خواست عید

فصل من حدم و اهرور در اندام من

حول تمام آمد در رسد هر کلمه از حاتم

خواجه با آن خط زبانه فرستادم من

---

۱ - مصراع اول گوشه در کار و این رساندن

آن ، عرب مصراع اول و سکان دوم و سوم ناری

که در آن ایستاده اند ۲ - شعر مصراع اول و

سکان دوم و سوم روز رساندن

۱۶۵- گمت نشناخت ترا چرا چه بر سبب ز من

استاد اوزنود در بر سنس واستادم من (۱)

گفتم ادن بار نسنانی به ازینش بدهم

کر کجا آمدم اینجا بچه افتادم من

منم آن لامعی شاعر کز من به مدیح (۲)

هست ساد آنکه بسیم و رراز و سادم من

۱۶۵- هست بار آباد (۳) از گرگان حای و وطنم

ز آن نکو شهر و از آن فرخ نییادم من

هست آباد و کرامانه یکی کوی درو

ز بدر آن کوی گرانمانه آبادم من

جای من هست سماع (۴) و محمد بدرم

بو الحسن ادن سابعمان رادامادم من

مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش

---

۱ - ایستادن اینجا معنی ایستادگی کردن و اصرار

کردن است ۲ - مدیح مدح اول سنایش ۳ -

بکر آباد نام محله ای در گرگان که لامعی از

آبجا بوده ۴ - سماعیل مخفف اسماعیل

۱۶۶- روز آدینه بمه‌رمضان زاد من (۱)

سال عمرم نرسیدست بهفتاد هنوز

بدوینج افزون از نیمه هفتادم من (۲)

۹۶۰- هم بغداد شناسند مرا هم بدمشق

گرچه نر شهر دمشق ونه زبغدادم من

مر مرا خواه بزرگ از بی آن بخشدمال

که سخندانم و در شاعری استادم من

هر نشانی که مرا بود بدادم بتمام

قدم از خط ادب بیرون نپادم من

و رنشانی به ازین خواهی تا شرح دهم

که چه خوردم دی و امروز کرا ... من

بنفشه دارد وز بر بنفشه برک سمن

بت آن من آن بت عنبر عذار سیم دقن (۳)

۹۶۵- چوروی وقامت آن بت نبود لاله و سرو

۱- روز آدینه ماه رمضان که مصادف با برج اسد

باشد در سال ۴۲۲ اتفاق افتاده و لامعی درین سال موالد

شده است ۲- یعنی چهل و پنج ساله ام پس این قطعه

را لامعی در سال ۴۶۷ گفته ۳- ذقن مفتوح اول و

دوم زیخ و چانه

۱۶۷۔ بعالم اندر برطرف (۱) باغ و طرف چمن

شده مرا تن و دل خون از آن میان و دهان

و را دهان و میان همجو مر مر ا دل و تن

برش حریر نه چونانکه آورند از چین

لبش عقیق نه چونانکه او فتد زیمن

بزیر سرخ عقیقهش سپید و نرم حریر

یکی جو برك شقایق یکی جو برك سمن

بزلف آن صنم و حعد آن نگارنگر

برین هزار گره بین بر آن هزار شکن

۹۷۰۔ بزبر هر گرهی صد هزار مکر و فریب

میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن

مثال آن بت نیرنك ساز و شعبده باز (۲)

نظیر آن مغ مردم فریب عهد شکن (۳)

---

۱ - طرف بفتح اول و سکون دوم و سوم لب و

کنار ۲ - نیرنك ساز کسی که نیرنك بسازد ،

شعبده باز حادو گر ۳ - مردم فریب آنکه مردم

را بفریبند ، عهد شکن کسی که عهد دوسری را

بجا بیاورد

۱۶۸- نه صورتی بخراسان نه زیمتی بعراق

نه لعبتی بترازونه پیکری بختن (۱)

وظیفه ای که دو دستش گه عطا بدهد

هزار قاعده بی حد هزار داداشن (۲)

---

ای کرده مرا عاشق و رفته زبر من

ای عشق نو پرز آبله (۳) کرده جگر من

۹۷۵- کردم ز تو بیک چند حذر (۴) نانبری دل

بردی دلم و سود نکرد آن حذر من

بگذاخت مرا عشق بوز آن گونه که آبد

انگشتی تو بخیمت کمر من

صد بار بجا و سر من خوردی سو گند

---

۱ - تر از یا طرار به فتح اول شهری در ترکستان،

ختن بضم اول و فتح دوم شهری در ترکستان

چین ۲ - یاداشن به فتح بیجم اصل کلمه پاداش

است ۳ - آبله اینجا بمنی ناو است ۴ - حذر

به فتح اول و دوم از کسی با چیزی خود را نگاه داشتن

۱۶۹۔ کارام دلم باشی و اندوه بر من

آری چوتو هنگام وفا باشد و پیمان

سو گزند همه راست خوری جز بر من

بارتو کنسیدن نتواند خرمن ، ز آنک

بارتو گران آمد و لنگست خرمن

---

۹۸۰۔ با من اگر بشیند گوئی نگار من

خرم شود بصحبت او روزگار من

از خلق خانه خالی و از می بیاله پر

من راز دار آن بت و اوراز دار من

محراب من شده گه طاعت رخان (۱) او

بالین او شده گه مستی کنار من

---

## در هجا گوید

ای گنده (۲) نراز قایه دهر و زه بتابستان

---

۱ - رخان جمع رخ ۲ - گنده نفتح اول و سکون

دوم گندیده

۱۷۰ - بی نور ترا زمردهٔ يك ساله بگورستان  
 در سفرهٔ تو ماند گرده (۱) به ... طفلان  
 در کاسهٔ تو ماند طعمهٔ بقی مستان  
 ۹۸۵ - دست نوپر از نعمت باشد که ناخوردن  
 خوان نوزبی نانی چون خوان تهی دستان  
 همچون . ساک داری . که برون ناید  
 زو . . . که اندر رفت الایفن (۲) و دستان  
 با این همه روز و شب در آرزوی . . .  
 چون شیر زده (۳) کودک در آرزوی پستان

برم اندیشهٔ دل یا برم اندیشهٔ دین  
 که هم آن دادم از عشق تو بر باد هم این  
 دل من نرگس نو برد با فسون و بسحر  
 دل من سنبل نو برد بدستان و بکین

۹۹۰ - ارندانی که چرا فتنه شد این دل بتو بر

---

۱ - گرده بکسر اول قرص نان ۲ - من و فتح  
 اول اینجا بمعنی حمله است ۳ - شیر زده یعنی  
 آنکه بشیر خوردن خو گرفته باشد

۱۷۱- آینه خواه و درو روی نگارینت (۱) ببین

دل مسکین مرا زلف تو برهم شکند  
چون تو برهم شکنی آن سر زلف مشکین  
بگذری بیستم هر ساعت چون خیره کشان ۲  
بیکمی موی کشان سیم و دو کوه سیمین  
نه چنان دبد کسی هر گز بامور میان  
نه چنین دبد کسی هر گز با گور سرین  
زلف و رخسار تو و جعد و جبین تو مرا  
روز و شب گریان دارند و خروسان (۳) و حزین

۹۹۵- بادل خویش منم از بی صلح تو بچنک  
با تن خویش منم از بی مهر تو بکین  
آسمان زبده نگام نشست او را تخت

- 
- ۱ - نگارین یعنی نگار کرده و زیبا و آراسته
  - ۲ - خیره کش کسی که بیهوده مردم را بکشد
  - ۳ - خروشان از فعل خروشدن بمعنی خروشنده



۱۷۲- ماه و خورشید بر آن تخت و رادار افرین (۱)

دل بدخواه دریده سنان یا بحسام

مغزبد گوی فسانده تیر بابکدین (۲)

---

زمین آغارد (۳) اندر خون ورنزد گرد بر گردون

بسم اسب گرد انگز و نوک بر مرد افکن (۴)

از و خور شد نهان شد میان آنگون (۵) از بنا

وزودا همد مصدر گشت زبر با آنگون ادین (۶)

۱۰۰۰- کسی کز دور بید گاه بخشنش دسب رادار

---

۱- دارا دین سکون سوم و پنج چهار رده

تحت ۲- آکدین بضم اول جویی کد، در بر دمان

تحماف گویند ۳- آغارد از فعل آغاریدن و

آغاردت بمعنی هم دین و سرشتن ۴- گرد افکن

آنکه گرد از زمین آید، مرد افکن آنکه

مردان را در جنگ بکشد ۵- آنگون سبید

برنگ آب ۶- نیلگون نمود بران بل، ادکین

به پنج اول و سکون دوم و پنج سوم سیاه راد

۱۷۳- بحشم آمدن هر دریا از آن پس فرغ و فرغن (۱)

بزار زر رساند جود اوزايدر نقرغانه (۲)

بدشمن غم رساند خشم اوزايدر بکشميهن (۳)

از بن آراسته سد کوه چون خوردنگه (۴) خسرو

وز آن افر و خسته شد دست چون خوردنگه سهرين

ز کوناگون به ابل و طرايف (۵) راست پنداری

عباد ننگه قبصر گشت يار امشگه نکسین (۶)

بدنار و درم در نقش کرده صورت ايسان

---

۱- فرغ و بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
و سکون- بارم سررود و فرغن بهمان حرکان  
حوی بازه گیده ۲- درغانه بفتح اول شهری در  
ماوراءالنهر در کنار رود سيحون ۳- کسميهن  
بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون  
ششم نام حانی در ترکستان ۴- خوردنگه محفف  
خورد ننگه جائي که در آب چیزی حورند  
۵- نمائيل بفتح اول جمع تمال ، طرايف بفتح اول  
جمع طریقه چیز بازه و کمباب ۶- نکسین بفتح  
اول و سکون دوم از نامهای پادشاهان ترک

۱۷۴- بداراب اندرون دارا بگرگان اندرون گرگین (۱)

۱۰۰۵- نه راحت بابد از و همش همی املك بفرغانه

نه لذت بابد از هولش همی فیصر بقسطنطین

یکی عید گرانما به جمال ده ماه ذی الحجه

یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین

---

چون او ز بی ریختن خون مخالف

از زین بگشاد که بیکار ببرزین (۲)

میرالامرا سید سادات فرامرز

بر ساهان مهتر چو بر آذرها برزین

---

چون نارشنیدی که بارمینه وروم

چهن از سپهان (۳) برد سبه سوی خراسان

---

۱ - داراب شهر دارا کرد یا دارا جرد در فارس،

گرگین بضم اول و سکون دوم یکی از پهلوانان

داستانهای ایرانی ۲ - تبرزین يك قسم تبری

که در جنگ بکار می برده اند ۳ - سپهان بکسر

اول و فتح دوم محفف اسپهان و ساهان واسپهان

نام اصلی شهر اصفهان

۱۷۵- از بسکه بشمشيرو سنان خون عدو ربخت

۱۰۱۰- از وادی خوارزم و نسا و در درغان (۱)

بر پشت ستر مفروش و بر پشت شتر مهد

بر اسبان زین کرده و بر پیلان پالان

جهد کردن بیش از آن در حرب طاقشان نبود

بگسلد چون بیش از آن تابی که باید در زمان (۲)

خر که ترك و وثاق نرکان بینی همه

آنکه بودی مرعوب را خیمه گردان را کیان (۳)

در مدح ارسلان سنجبر ملک

ای نظام ملک را رای تو دستور آمده

---

۱- نسا، فتح اول نام شهری در ایران قدیم که

که در ۱۹ کیلومتری مغرب عشق آباد کنونی

بوده، درغان، فتح اول و سکون دوم شهری بوده

است در کنار چیحون و در مرز خوارزم ۲- در زمان

فتح اول و سکون دوم و سوم ریسمان تافته و نخ

خیاطی ۴- کمیان بضم اول چادر يك ستون که

امروز چادر فلندری گویند

- ۱۷۶- لشکر عزم توهر جار فنه منصور آمده
- ۱۰۱۵- هر که را منشور داده منشی دیوان فضل
- ارسالان سنجر ملک طغرای منصور آمده
- نیشداران (۱) قضا با نعمهای آبدار
- بر سر اعدای نو چون خیل رنبور آمده
- نامزاج روح ماند معبدل در عهد تو
- دانه چو در ضامن حفظ عصفور آمده
- در هوای لطف بوی منت باد بهار
- تاب نب در عهده اصلا حریحور آمده
- زهره در بزمی که باشد مطرب بردامنی
- آب در جوس ز جوی خشک طنبور آمده
- ۱۰۲۰- گرز باد کبر جنبد خصم تو باشد جناناک
- قوتی در باد عمین از سقنقور (۲) آمده

---

۱ - تیغ دار سپاهی و لشکری که با تیغ چنک کند

۲ - سقنقور بفتح ایل و دوم و سکون سوم جانوری  
از گونه سوسمار که در کنار رودیل می زند و خوردن  
آنرا مقوی راه می داند.

۱۷۷- جهان بگون زند آراسته جوروز میزد (۱)

سرای مبراجل تاج دوله شاهنشاه

همیشه تا بعد ده دوبار پنج بود

چنانکه سی بشمردن سه باشد و ده داه (۲)

\*\*\*\*\*

گر بشیر و بیل بنهائی سنان و تیغ او

از نهیب آن دیوانی تبع و آن مکاری (۳) سیاه

در مدح عمید الملک رحمه الله بادالدین ابونصر

ابا خورستور زجان و دل همه رنج تن و جانی

برنج تن شدم خرسند اگر دل را نرنجانی

۱۰۲۵- شود به چنان تنم یکسر خو نواختی بیازاری

تن از آزار همان پیچد تنم رازین قبل جانی

\*\*\*\*\*

۱- میزد بهج اول و درم و سکون موم و

چهارم بزم و مجلس شراب ۲- داه همان عدد

ده است ۳- مکاری بکسر اول و سکون دوم

منسوب بسکزستان که سیمنان باشد

۱۷۸ - اگر چه جانی از انسی (۱) همیشه بر حذر باشد

خربدارست مهرن را بجان خوشن جانی

ز بیم جسم غماز نو جانی (۲) زلف نو لرزد

همیشه باشد از غماز ارزان و توان (۳) جانی

با لول و بوش دو مرجان بسوسن اوش (۴) دوستی

سرمن سوسنی کردی سر سگ دیده مر جانی (۵)

اگر چه دل همی سوزی مرا بسوسن دل بندی (۶)

و گر چه جان همی خواهی مرا ره - ره جانی (۷)

---

۱ - جانی بمعنی جن و انس بمعنی اس - ۲ - جانی

ایجا بمعنی جنایت کارست ۳ - توان از فعل

نویدن بمعنی لرزان و این سوسن و آسوی حشمان

۴ - لول و بوش آنچه روی ازل را پوشاند ،

سوسن پوش آنچه روی سوسن را پوشاند

۵ - سوسنی سفید رنگ سوسن و مرجانی سرخ رنگ

مرجان ۶ - دل بند دایه وادو دل آرام ۷ - جانان

دلبر و دلدار

۱۷۹- بهر ماه دادم دل به عشق سرو و دادم جان  
۱۰۳۰

که ماه سروبالائی و سروماه پیمانی (۱)

بهار بکی میان خون موی و از نسگی دهان چو نان

که موی بر گنسی هر جان بجای موی پیمانی

چو جان رو به پندیده بود روشن بدو دیده

خورد بهت دل را کن ای جان و دیده ارزانی

چو این و جان در جا خورش زهره دو خورشتری بر من

ازین دارم جان و جان بیدار نو ارزانی (۲)

اباحوری سکر (۳) ز فردوس آمده بیرون

و نای از روی خوب و خوبتی چو نذر دوس گردانی

---

۱ - سرو بالائی و سرو ماه پیمانی چون بهر و راست

باشد ماه پیمانی آنکه پیمانی از بهر ماه تابد

۲ - سیری را سیری ارزانی داشتن به معنی روا

داشتن است ۳ - سیری پیر آنکه پیر او چون

پری باشد



۱۸۰- از آن گیتی جزایز در اورخوار<sup>(۱)</sup> را بدانستی  
۱۰۳۵

درین جا از همه گیتی عمیدالملک را دانی  
عمادالدین ابوبصر آنکه در از خویش هر چیزی  
بدو کرده است ابزد و قف غبر از غیب یزدانی  
حویز دانستی بی همنا جو گرد و نست با قدرت<sup>۹</sup>  
مبادا هیچکده غمگین ممانا هیچکده دانی<sup>(۲)</sup>  
نه سیری یابد از دانش به عاجز ماند از بخشش  
نه آوردش فلک همنانه بر درش چنان سایی  
که داش بدایانی ندارد بای ناوی کس  
که حکمت های لمانی کجا وز از طمانی<sup>(۳)</sup>

۱۰۴۰- مکان علم بونانی بد اکنون از بر گردون<sup>۴</sup>  
ندمردی ماند در بونان ندعای مادیونانی

---

۱- رضوان بکسر اول نام مرثیه پاسبان بهشت  
۲- دانی پست و خوار و خرد و پست نام شاعری بوده است  
در قرن چهارم که بهجا گفتن و ز از خائیدن معروف بوده

۱۸۱- بدان گه کز خراسان خاست پس سوی عراق آمد

شدند از علم یونانی عراقی و خراسانی  
خداوند ابدان ماند که چون نوزادی از مادر  
کو اکب هاهمه بودند در گردون بسامانی (۱)  
که بابودی و تاهستی و ناباشی در افزونی  
کسی کو کین دو جو بد بود دایم بنقصانی  
بجود هفت دریائی بحد هفت گردونی  
فراز هفت بار یکی قوام هفت رخشانی

۱۰۴۵- بیاسد هیچ مخلوقی بعالم بی باز از تو  
که علم آصفی (۲) داری و تابد سلیمانی  
نوايران را قوی کردی بفضل و راست کرداری  
تو توران را قوی کردی بجود و نیک بییمانی (۲)

---

۱- سامانی ترتیب و آمادگی ۲- آصف بکسر  
دوم نام کمیسر است که گویند وزیر سلیمان بوده و  
فرزانی و تندر معروف بوده است ۳- نیک بییمانی  
وفا کردن بییمان

۱۸۲- نیاید تا تو بر جانی کس از ابراف و از توران  
که هم پیران تورانی و هم جاماسب ابرایی (۱)

بعام آصف دنیا نیاز آمد سایمان را  
که بودش فریزدایی و تابید مسامانی  
توانی کین همه گیتی بروزی ذات بگسائی  
و گر خواهی که آرازی نهی از دست نتوانی

۱۰۵۰- اگر تو حید افلاطون سرسند از نو بداران  
بساعتشان دهی پاسخ نه ادبستی نه درستی

ولی را کنج بی رجی عز زار جی بی گسجی  
یکی را کز دم کسان دانی را ز نامایی

کس از مردم بدانائی قنای بد کرداد  
نواز مردم بدانائی قصای بد بگردایی

حصاری را که بستاد درود اشک بر دشواری

تو بستای داک گز تار حاز برور (۲) باسانی

---

۱ - پیران از پهلوانان داستان پیرایی و جاماسب

کسی که حکمت و فراز او معروف و ده است

۲ - جان پرور آنکه جان دهد و چاره آتازه کند

۱۸۳- از آن چون آب هر جائی روان گشته است نام نو

که نزد بک تو یک ساعت نبوده زر زندایی

۱۰۵۵- موافق را دل افروزی منافق را جگر سوزی (۱)

بکی را کان باقوتی بکی را خشت ماکابی (۲)

بکمتر سائلی بخسی بروزی کش (۳) ببخشائی

همان ناحی که در سالی زروم و سام بستانی

عدو است و نو برقی بسوزانیش بال و بر

درم گر دست و توبادی دهر جائی بر افشائی

بجز مرگ از دل مردم باز و آزمونشانند

برادی از دل مردم باز و آزمونشان

---

۱- دل افروز آنکه دلپارا بیفروزد و خرم کند ،  
جگر سوز آنکه جگرهای کسان را ببرد آورد  
و بسورد ۲- ماکان سرکاکی از امیران دیلمی  
در قرن چهارم که بدلاوری و مخصوصا خشت  
اندازی معروف بوده است ۳- کش بکسر اول و  
سکون دوم مخفف که اش (که اورا)

۱۸۴- دل حوران ایوانی (۱) بمزم اندر ایفروزی  
 برزم اندر قوی داری سردیوان دبیرانی (۲)  
 ۱۰۶۰- خداوندان گیتی را غریب باشند پیوسته  
 گهی دیوان دیوانی گهی حزران دیوانی  
 کسی کوه مدح و خوادد از دهان دهان گویان  
 بود او چون هجی خوانی از آندزی دباخوانی (۳)  
 کسی کز بستانه نو بکامتر خدایتان افتد  
 بجه چون افتد از فرغ دریا و از نمای (۴)  
 بخستین سال کت (۵) در بند مت امدم زی نو  
 کنون هر روز لب خایم (۶) از باران و آسمانی  
 ندانم تم که حریف سرم زدیم اندر در روزی  
 رسد بخیم نو بار باره جان و زمان (۷) بود برانی

- 
- ۱- ایوانی آنکه در ایمان و دین شایه باشد
  - ۲- دیوانی آنکه در بندت دین باشد ۳- هجی خوان
  - آنکه تازه بخواندن حرفه دین آواز کرده ،
  - ثنا خوان مدح خوان ۴- شایه خدایتان آب و بر که
  - ۵- کت معنی که است (کتر) ۶- خایم از خائید
  - بمعنی حویدن و گریدن ۷- جان خاسته و سر او مان
  - دارائی نامقول

۱۸۵- من آنستم که حال من نداند چون توئی ایکن  
۱۰۶۵

زرای و همت عالی تو راز هر کسی دانی  
بغ. گ. بنی پذیرفتم که اگر سادان شوم روزی  
نگویم جزه مداح تو بغ. مگینی و شادانی  
الا تاسعد بر جیسی (۱) رساید نصرة و شادی  
الا فایحس کبواپی (۲) دهد خندان و بزمانی  
هواخواهان تو دادد خفت سعد بر جیسی  
داددیشان (۳) نو باندند بار نجس کبواپی

### در مدح امیر فخر لدوله نوشروان

مانوی بقست روبرت ای نگار آوری (۴)  
کز تو در دایا چین مهرست و چندین داوری (۵)

۱۰۷۰- هشتی روی و هر دل هشتی روی نرا

- 
- ۱- برجس سکسراول و سکون دوم ستاره هشتی
  - ۲- کیهان ستاره زحل ۳- مانا ایس بدخواه
  - و در سگال ۴- مانوی منسوب مانوی و آوری
  - منسوب بازرک، گویند پدر ابراهیم بیامیرونسکر
  - زهر دستی بود ۵- داوری گله و شکوه و شکایت

۱۸۶- مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری

جز خیالی بهره من نیست از ددار نو  
هم برین گونه همی بماند ددار بوی  
چشم تو زندان من شد گریه خوبی بس چرا  
خوشتن منم در و در سوی من چون بنگری  
فاخته مبری نباید در تو دل بستن (۱) که تو  
هر زمان حنمت دیگر خواهی و دار دیگر  
فاخته گر طوق دارم چه طوف فاخته  
داری از عنبر نور عار من در طوق عنبری

۱۰۷۵- دل سردی از من و گنجی هم ده سه را

خود دل از هر کس به داری بدنگونه بوی  
سایه ام من گر کنی از کس بد زین دو کار  
با دهی بوسه هم اکنون با دام باز آوری  
گرچه بمکوئی بد ددار تر به بوی سال  
هم نه آخر چه ان لذای خمر و نبات اختری

۱۸۷- مبر فخرالدوله نو شروان خداوند جهان  
آن شهنشاه گهر بخش و همام (۱) گوهری  
چون بگر بدرطل او بر گوهر و دینار خند  
چون بخندد بیخ او بر درع و بر جوشن گری (۲)

۱۰۸۰- بنده او باش تا بای خداوندی و عز  
چاکر او باش تا جوئی سری (۳) مهتر وی  
بر خداوندان خداوندی گر او را بنده ای  
مهتری بر مهتران گر حاکمش را جاکری  
مهراوودی زمهر از مشتری انگسش  
گر نه مهر و مشتری مهر آمد و انگشتری  
گر چه این زمهر و آن زمشتری گردیده است  
این نفر از مهر بیش و آن بقدر از مشتری  
گروید من داشت کروفر (۴) سکندر کرد فتح  
هم فیدونی توروز فنیج و هم اسکندری

---

۱ - همام انجم اول پهلوان و جوانمرد ۲ - گری  
صیغه امر از عمل گرسین ۳ - سری ریاست  
و سروری ۴ - کروفر به معنی قور و تابیدست



۱۸۸- جانی اندر جسم عدل و نوری اندر چشم عقل  
۱۰۸۵

درد دل داشت ضمیری بر سر جود افسری  
ضایعست اصل جوانمردی و مردی در جهان  
تا نمایند از دل و از بازوی نو باودی  
هر زمینی کاندزو تابیر کرد استاف تو  
لشکری آنجا رعیت بند رعیت لشکری (۱)  
نسنرد آنچه تو بنویسی فلک و بر بسترد (۲)  
در نهی انگشت و خط اسنوا زو بسنری  
از تو در هر کسور و هر دل جان خوف و رجاست  
کز تعبیر - گوئی اندر هر دل و هر کسوری  
۱۰۹۰- آب در آئی تو کز آذرب بپس آید بجمک  
ورب (۳) آید آئین که پیش روز آن آذری

---

۱ - لشکری ساعی و کبیکه در لشکر باشد

۲ - ستردن اینجا بمعنی پاک کردن و زایل کردنست

۳ - ورت بمعنی اول و سکون نوم و سوم مخفف  
واگر ترا

- ۱۸۹ - هم کم از اقبال و قدر تو بود کو زیر تو  
 آسمان گردد زمین گر تو برو بر بگذری  
 شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین  
 گه بالفاظ حجازی گاه با لفظ دری (۱)  
 برنن مداح تو چون مدح خواند در بساط  
 راست ننداری که هر هوئی زبانی شد حری (۲)  
 از عدم گوئی بدن کار آمدی اندر وجود  
 تا بگید در بساط نیک نامی گستری (۳)
- ۱۰۹۵ - بروی دایم سخنان را همی فرزند وار  
 بی عدد بروی هزینه کرده زرجعفری (۴)
- 

- ۱ - دری بفتح اول زبان پارسی کنونی در برابر  
 زبان پهلوی ۲ - جری بفتح اول دلیری باک  
 ۳ - گستری از گستردن بمعنی پهن کردن ۴ -  
 زر جعفری سکه زری بوده است کم عیار که  
 گونا جعفر بر مکی رواج داده است

۱۹۰ - داد نعمت های گیتی را بتو بزدان و گفت

شوم می بخش و همی خور کت همی بادامری (۱)

ای مبارک تر بنال از مستری دمدار تو

هه مبارک تر برمالی زو رعم عالی تری  
همچنان قادر ازو نابرو هست او بر فلک

هست ابد ازو باذرو تو با ما اندری

از نو ما را نعمت و نعمت زبانیان مر قرا  
ما در احسان از او و او زوا احسان اندری

۱۱۰۰ - در خور مدح تو جاگر چون تواند گفت مدح

کاسری ناکشند مدح او سخن بداد سدری (۲)

بر بکی حال تو و حال جهان گردد همی

خود بذات خویش پنداری جهان دیگری

اینها آئین جهان گردد همی دیگر نهاد (۳)

ز آن هس میخوانند سامان تا به شهر یوری (۴)

---

۱ - مری بفتح اول مدار کار و گو ارا ۲ - کاسری  
و سپری طای شده و پایان رسید ۳ - دیگر  
نهاد دیگر گو ۴ - شهر یوری منسوب به شهر یور

۱۹۱- کرد بریای از برج دوازده در گزرها  
 کسروی ابوانها و فصرهای قیصری  
 زبر آن ابوانها گسندیده سادروانها (۱)  
 از حریر لعل گون و پربان عبقری (۲)  
 ۱۱۰۵- اندر آن بروزه گون ابوان بهیروزی همی  
 باند بمان و خردمندان سزد گرمی خوری  
 از کف سنگین دل سیمین بر دلقاب (۳)  
 روح جو که شمیری بن و بالا (۴) کسروی  
 ز آن می روشن که بمنی دیگر خودش اندرو  
 چون ستانی از کف سافی و لب بروی بری

- 
- ۱ - شادروان اینجا بمعنی فرش آمده است
  - ۲ - عبقری فتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
 منسوب به عبقر نام شهری که در آن پارچه های  
 بسیار خوب می بافند ، ۳ - سیمین دل آن که  
 دلی سفت چون سنگ دارد ، سیمین بر آن که  
 بری بسفیدی سیم دارد ، یاقوت لب آنکه لبی  
 سرخی یاقوت دارد ۴ - کسمری بن بمعنی بن  
 کسمری و بالا بمعنی فدوفامت

۱۹۲- باز نشناسی کز بن هر دو کد امینست، ت حان

در یمین نست ساغر یا نو اندر ساغری  
تا برد برهیش دست از چیرگی گزگ سترک  
صید شاهین با سدازه چارگی کهات دری (۱)  
۱۱۱۰- صید شمشیر تو باد آن کو نخواست، عز نو  
صید آن مال نو کو خواهدت عز و سروری

---

در مدح امیر نوشروان

ای رخ تو کا، سجده قبله هر سروری  
سجده برده طاعت را بر فالب نراختری  
گزسری را در خور افسر بون کودار داصل  
جز سر تو در خور افسر نمیدانم سری  
تخت و افسر گز سزای شان با مد هر ترا  
باید از ناهید تختی و ز خور سید افسری

---

۱- کک دری مرشی از جنس کک و درشت  
تر از آن

۱۹۲ - گرسنان ما بهر اندر تو گاه امرونی

آورد از قبران روم عصیان (۱) قیصری

۱۱۱۵ - طوق زرین در زمان از گردش بیرون کنی

افگنی در گردن از آهن مراورا چنبری

نیرگر برسد اسکندر زنی هنگام خوش

بشکنی چون لشکر دجال (۲) تنها لشکری

چون کمان آری زه (۳) نابر کنی تبغ از نیام

چون در فردوس بر ما چرخ بگساید دری

بر سر بدخواه نو بر گرز نو روز و غا

چه ز آهن دغفری (۴) چه ز آبگینه ساغری

---

۱ - عصیان بکسر اول سرکشی و نادر مای ۲ -

دجال بفتح اول و سکون دوم مشدد کسی که

گوید در آخر زبان ظهور کند و دعاوی خدای

دارد ۳ - کمان زه آوردن یعنی زه کمان را

بکسر اول و سکون دوم و

فتح سوم خود

۱۹۴- آنکه بر سر مغفر (۱) آید روز هجدهم تو  
منهزم برگردد از نو بسته بر رخ معجری (۲)

۱۱۲۰- دم از آن نعمت نیاید در ولایت خسروی  
در همه عمرش که در یک شب ز نو خنیاگری  
لامعی هر جا که باشد مرا هست ای ملک  
دوستدار و آفرین خوان (۳) ده ای و حاکم  
رفت خواهد سوی گردان زاندر اکنون تا هر  
زین سه ساله تخم کابد در کاشت بردار دبری  
گرچه دارد در خور من در خود اسب و ستر  
کار دلا بس کبرد چو آنکه بسد نه گری  
میر و شروان شاهان و فخر خسروان  
شاید از بخند رهم را در خور ره استری

۱۱۲۵- ادهمی با استیسی نه الفی نه دیزه ای (۴)

---

۱ - مغفر یکسر اول و سکون دوم و فتح سوم  
خود ۲ - معجز یکسر اول و سکون دوم و فتح  
سوم و پوش زان ۳ - آفرین خوان مدح  
حران و مدح گوی ۴ - ادهم فتح اول و سکون  
دوم و فتح سوم سیاه ، اشپ بهمان حرکات  
سفید ، االی سیاه و سفید ، دیزه استیسی که در پشت  
آن خط سیاه باشد

۱۹۵- گر نباشد ادهم واتهب نكورنك اشفري (۱)

در حد بردع (۲) ورا یا در حد مارندران

بوده مادر چینی اسی و پدر مصری خری (۳)

چون بر بات اندر ستر مرغ آباد اندر کوه فاف (۴)

بر گز فنه بار چندانی که بختی (۵) اشتری

ترنگر دزد بر ای اندر زخوی (۶) اندام او

گر بتك (۷) رانی ورا از باختر تا خاوری

---

۱ - اشفر، فتح اول و سکون دوم و فتح سوم

زرد نند ۲ - بردع فتح اول و سکون دوم و

فتح سوم یا بردعه و یا رذع و یا برذعه شهری

که ساپها در فنهاز در ۲۰ کیلومتری ملنگای رود

گر با رود ترتر بوده است و اصل نام آن زبان

یهرلوی پرتو بوده ۳ - چینی اسب یعنی اسب

چینی و مصری خر یعنی خر مصری ۴ - فاف نام

کوهی اسماعیه ای که آنرا آخر جهان میدانستند

۵ - بختی بضم اول شمر دو کوهان ۶ - خوی

بضم اول و سکون دوم و سوم عری ۷ - تانک

بفتح اول دو



۴۹۶- فربه و تنبزو جوان و نگر چون معشوق من

نه چو بدمار و نزار و زار و مسکین لاعزی

۱۱۳۰- با بهر شهر اندرون هر جا که اسلام و هدایت

خطابه در هر منبری باشد بنام داوری

باد هر شهر را آن ساهزاده شهر بار

نام او و خطبه او باد در هر منبری

---

روشن تنی بخوبی همچون لطیف جانی

نازان چو راد سروی (۱) خرم چو بوسندانی

خشم آورد ز تندی بر خاوی بی گناهی

نیر افکند ز غمزه از جرح بی گمانی

سبزه بین بری (۲) بفامت همتای راد سروی

سنگین دلی بخفت هم مثل (۳) خیزرانی

---

۱- راد سروی سرور است که آنرا بخطا

راد بر خوانده اند ۲- سبزه یعنی بر آنکه برش

بسفیدی سیم است ۳- هم مثل یعنی همانند

۱۹۷- زامن خلاف قامت قامت خلاف زامن  
۱۱۳۵

ضد مہبان سردی ضد سرین میانی  
نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد  
ار لفظ او دلیلی وز خنده نرحمائی (۱)  
هر جایگه که بوسی زاندام او بخوبی  
گوئی نپفنه دارد در زبر او دهانی

گرد عشق ای دل گه و بنگه همی حولان کنی  
بر من و برخوشتن گبتی ۵۰۵ زندان کنی  
بسند هجران و وصلم روز و شب نرسم که دو  
عمر نا که در سروصل و سر هجران کنی (۲)

۱۱۴۰- بشنوای دل گر خردمندی زمن گفتار من  
صحبت آن بهتر که سال و ماه با خوبان کنی

---

۱- نرجمان فتح اول و سکون دوم و فتح یاضم  
سوم و مترجم ۲- عمر در سرکاری کردن یعنی در  
سر آن عمر را بیایان رساندن

۱۹۸- گرت گویم ز آن صنم بر گردهر گزرم کرد

خوار گردی گرد برین معنی مرا فرمان کنی (۱)

من ز کردار تو خشمود آن گبی باشم که تو

جان من در کار زلف و عارض <sup>۱</sup> این کنی (۲)

که ز عنبر برمه و بر مشتوی چسب زپی

که ز سنبل از گل و بر از غوان چو گان کنی

که مرا بندی بچشم و گاه بگشائی باب

که بدن دردم نمائی نیک بدان درمان کنی

۱۱۴۵- با چنین روی و چنین لاله اسزد کر روز حشر

بادری زودان (۳) دیگر خدمت سلطان کنی

مرا دوش دادوست خوش به دجایی

چو دوشبند سب خراهم آزاد سالی (۴)

---

۱ - فرمان کردن یعنی فرمان بردن ۲ - جان

دو کار چیزی آوردن یعنی جان در راه آن نهادن

۳ - بری روی کسی که رویش زردائی بری باشد

۴ - آزاد سال که در زبان ساسانی آزاد گویند

یعنی يك سال تمام

۱۹۹- برآسوده از عیب هر عیب جوئی (۱)

سندۀ ایمن از مکر هر بدسگالی

به ازمن گه دادن دل درنگی

نه ز آن بت گه بوسه دادن دلالی

بوسیدمش گاه می رنگ میمی (۲)

دکاویدمش گاه شبرنگ دالی (۳)

۱۱۵۰- بهم اندرون بود سی نجم نابان

بدال اندرون بود روشن هالالی

گه اهر مرا مطرب و گه من اورا

شده باروزها سخن گوی لالی

---

۱ - عیب جو کسی که عیب مردم را ببیند

۲ - می رنگ به رخ برنگ می و میم می رنگ

یعنی لب سرخ ۳ - شبرنگ سیاه برنگ شب و

دال شبرنگ یعنی زلف سیاه

۲۰۰ - چنو (۱) زخمه بردی زرودی برودی

مرا عشق بردی ز حال بیحالی

---

## در مدح جلال الدین

ای وصل نو عهده امانی (۲)

لعل تو نگیرد کامرایی

شمشیر اجل ز غمزه نه

تعایم گرفتند جان ستانی (۳)

۱۱۵۵ - در سام غم تو دهنده دهر

گم کردد هایل سادمانی

عنان ز عکس بسند و

بوته لباس ارغوانی

---

۱ - چنو بضم اول مختلف چو ن او و چون که او

۲ - امانی فتح اول جمع امنه بضم اول و سدون

دوم و کسر سوم و فتح چهارم و دد یعنی خواهرها

و آرزوها ۳ - جان ستانی عذر جان بروس از مردم

۲۰۱- پروانه صفت فناده دل را

با شمع رخ تو کار حانی (۱)

خاکی زغم تو دادخواهند

در هجکمه شریح (۲) ثانی

فرخنده جلال دین که لفظش

برد آب ز گوهر دمانی

۱۱۶۰- انصاف دهد (۳) که حکم او کرد

مرون ز سر جهان جهانی

در نوبت عدل شاهانش ظالم

چون سرماو لك شد نهانی

---

۱ - حانی و توب بجان یعنی آنچه بجان بسته است

۲ - شریح اساره است شریح بن حارث کندی

قاضی کوفه از جانب عمر بن خطاب که در قرن اول

می زیسته و بعدالت معروف است ۳ - انصاف ده

کسی که انصاف مردم را می دهد

۲۰۲- از صیت بلند تست عمقا (۱)

در پرده شرم چون غوانی (۲)

مرصع صنف مجید و مفخر (۳) راست

الفاب تو سبعة المانی (۴)

در پرده غیب دیده و نهت

رخساره شاهد گمانی (۵)

۱۱۶۵- کرد در نو گو بختی (۶) چو عمر

باقی مالدی سرای فانی

- 
- ۱ - عمقا فتح اول مرصع است ای که گویند  
در جایی نامد آسمان و گذارد ۲ - غوانی به ج  
اول ربی که از خانه مروی نرود ۳ - مفخر  
فتح اول و سکود دور و تیج یا ضم سوء و ج  
چهارم سرماندی ۴ - سبعة المانی یا سبع المانی  
سوره فاتحه بدان جهت که هفت آیه است یا هفت  
سوره در قرآن از سوءه فیه ۱ و نه ۵ -  
گمانی آنچه گمان کرده باشند ۶ - بد بختی ایمن  
بهمنی پناه بردست

۲۰۳- کارهای بسته را نوروز بگشاید همی

دوستان را دوستی در دل بیفزاید همی

نزد زاهد رفتم و گفتم بهار خرمست

می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی

گفت می خورد بر نشاط وقت و ساقی را بگو

تا حذر اندر ساگینی می نلیماند (۱) همی

اینت (۲) خرم روزگارو اینت هنگام شربف

باکراده (۳) مبرزبان با میهمان آید همی

---

۱۱۷۰- لرستان سبز بوشند باد بر صحرا همی

گسترد در مرغزاران برك گل دیبا همی

---

۱ - ساگینی سکون سوم بیاله برك، پیمودن

اینجا بمعنی درکنید است ۲ - اینت بسکون

دوم و سوم و چهارم در اصطلاح شعر مخفف

اینت ترا و بمعنی اینك ۳ - باکراده کسی

که از نژاد پاك باشد



۲۰۴۔ باد دیوانرندو رنک و حالوت بیس کرد  
چنک ینداری کنون خوشتر دهد آوا (۱) همی

www.dawooduniversity.edu.pk

بارزد جهان گر بارزاید آرا

امیر اجل، شهر دار کیانی

چو گشت ارغوان کنون (۲) گد حرب رویش

شود روی چنک آوراں (۳) زعفرانی

خوبر گشته از در ده میر خبایی

گرفتاده، حامد و نسیم آگاهی (۴)

۱۱۲۵۔ نسلده است گوئی بکشد در (۵) زر در

عشق دین در سیدار دین

حربدن درده خلی از حیدر دین (۶) مدام

دو بهر نامحدود دین دین دین دین دین دین

---

۱۔ آوا همان آوا است ۲۔ ارغوانی گون

سرخ ز به رویک ارغوان ۳۔ بینه آوا مرد

جنگی ۴۔ مستکاتی - عوق و دین دین دین دین دین دین

۵۔ کفشر - منج اول رنگوی دین دین دین دین دین دین

و لحیم ۶۔ چیدین منج اول خدر امیر دین

۲۰۵ - عهد سید ابونصر احمد بن علی

بنام کوهر نجش (۱) موبد گهری

---

حون بهار نو در آمد گست نو بازار می  
ای یسر باز آی و ماس و کن (۲) و بازار می

---

جستی که بر آن خاوی دیدیدی هرگز  
هر خند بچستندی آبی و حرائی

---

۱۰۸۰ - در آمدند دس ابوری و هریوه (۳) دویبر

دو فاستند سده مشتهر (۴) به شهری

---

مهر خواهی زمن و ده مری

هده (۵) خراهی زمن و بی هده ای

---

- 
- ۱ - گوهر نجش کسیکه گوهر مردم بحد ۲ -
  - نو کردن ناره کردن ۱ - هریوه بفتح اول و کسر
  - چهارم از مردم هرات ۴ - مشتهر بضم اول و
  - سکون دوم و فتح سوم و چهارم نای و نام بردار
  - ۵ - هده بضم اول و سکون دوم حق

۲۰۶- ترکیت بند در هجو

ابو مسلم کاشانی (۱)

بو مساما بیخالی - در دخیل بی ادبای  
با هر کی اچوچی - با هر دلی بقبای  
گوئی بگو شهادت - بمهرده قال و قبال

۱۱۸۵

۱۱۸۵- بو مساما حدمردی - کایدون برونی زردی؟

حون صد هزارانده -- با صد هزار دردی

۱۱۸۶

بو مساما دغانی - بی شرم و بی وفائی  
بمند خلو بمنی - حون بدهن کاشانی

---

۱ - این اسماء که پیداست در اصل ترکیب  
بندی بوده و از میان آن ایایی رسیده است  
به همین شکل در سینهها ضبط شده

۲۰۷- گوئی دمان و جوشان - بر تیره خلائی  
۱۱۹۰- ارجو (۱) که بیشتر زبن - اندر جهان نیائی

۱۱۹۰

بومساما درستی - بدگوهری و زشتی  
از زشتی و درشتی - گوئی که خار بستی  
چون . خر کرپی - چون .. ساک پلستی (۲)  
دین هدی داری - بردین زردهشتی  
۱۱۹۵- کوئی سمران را - اندر جهان نو کشتی  
کشتی ناهره (۳) نخعی - آن بدروی که کشتی  
برهیز کن ز دریا - کاورد شیب کشتی  
چون خط خواه دیدی - زانده کوژ گشتی

- 
- ۱ - ارجو به معنی اول و سکون دوم یعنی امیدوارم
  - ۲ - بهشت به معنی اول و دوم و سکون سوم و
  - چهارم بلید و چرکین و کیف ۳ - بهره به معنی
  - اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم مستق
  - از بهره به معنی بی بهره و نابهره

۲۰۸- بس دیر باز کردی - بس زود در فوشتی

۱۲۰۰- بر هر خطی جو بر خار - آتش همی گزشتی

بر ریش خویش . - در ملت خویش هستی



بوسله اگرای - مردم کش و عوایی (۱)

در نان خویش ندی - انگشت با توایی

چون درنی آتش افی - در نان را بگانی

۱۲۰۴- ارموش درف (۲) خواهی - وز ربه نان ستایی

نان داری اندر ایمان - ده گوشت باستانی

چه قرص و چه میانه - چه پهن و چه فرانی (۳)

---

۱ - مردم کش کسی که مردم را می کشد ،

عوایی هیچ اول دو بهم زن ۲ - درف بفتح اول

و سکون دوم و سوم کشک و پند ۳ - فرانی

بفتح اول در کوره پخته

۲۰۹- پنجاه روزه دوغی - صدساله انگدانی (۱)  
بی دانه آسیائی - بی گوشت استخوانی



۱۲۱۰- بومسلمالئیمی - چون ریش پرستیمی (۲)  
بازیر کان سفیدی - با ابلهان حلیمی  
ازموی ۰۰۰ پلاسی - وزپشم ۰۰۰ گلیمی  
جوروجفا و رنجی - در دوبلاو بیمی  
زشتی بروی و گوئی - زقومی و حمیمی (۳)  
۱۲۱۵- هستی بگوهر آهن - گرچه بروی سیمی  
دوزخ شدست کاشان - تاتو درو مقیمی  
بادت جحیم ماوی - کاندرخور جحیمی (۴)



بومسلمازبونی - نامردمی و دونی

---

۱ - انگدان بفتح اول و سکون دوم وضم سوم  
درختی که از آن صمغی بنام حلتیت می گیرند  
۲ - صتیم بکسر اول مخفف استیم خون وچرك  
وریمی که در زخم باشد ۳ - زقوم بفتح اول  
و تشدید دوم نام درختی در دوزخ ، حمیم بفتح  
اول گرمای بسیار ۴ - جحیم بفتح اول دوزخ

- ۲۱۰- گرمابه زبون را - در تیر ماه تونی  
 ۱۲۲۰- یا درد کان حجام (۱) - اندر تغار خونی  
 هستی بلبد برون - زانگونه کاندرونی



نامت همی شنیدم - مردم گمان که سیری  
 چو دیدمت نه شبیری - قتلران و گاو شبیری (۲)

ایاساقی المدام مراباده ده تمام (۳)  
 سمن بوی لاله فام (۴) که نامن درین مقام  
 زنم نک نفس بکام کسی را ز خاص و عام

۱۲۲۵- درین منزل ای غلام امید قرار بهست  
 چو خواهی همی نشست تو با عاشقان مست

- ۱- حجام، پنج اول و تسدید درم وک زن
- ۲- گاو شبیر منسق از گاو و سیر، نوعی از صمغ ۳-
- سید اول این مسقط در کتاب مدایع العنایع بالیف  
 عطاء الله بن محمود حسینی عطائی مسپردی که از  
 ۸۹۴ تا ۸۹۸ هجری قمری در دیوان عبدالواسع جلی نوشته  
 اند ۴- سمن بوی آنچه بوی سمن بدهد، لاله  
 فام آنچه سرخ بر نک لاله باشد

۲۱۱- زمین‌وار باش پست مکن خلق را شکست  
 زدنمای دون برست بیک ره بستی دست  
 بخاصه هر آنچه هست درو پایدار نیست  
 بقرای (۱) دین فروش چو حاسد مدار گوش  
 خطای کسیکه هوش ندارد همی پپوش  
 شراب مغانه (۲) نوش سماع حزین نیوش  
 در آزار او مکوش که او هوشیار نیست  
 ۱۲۳۰- طرب کن ز حدفزون ز خود نه قدم برون  
 مسلم بزی کنون زبند جراو چون  
 مکن دل از آنچه خون کزین جرخ نیلگون  
 کسی راز حر (۳) و دون بجان زینهار (۴) نیست  
 مکن از گذشته یاد همی خور بطبع شاد  
 می ارغوان نهاد شبانگاه (۵) و بامداد

---

۱ - قرا، فتح اول و تشدید دوم اصطلاح زبان فارسیست  
 بمعنی سالوس و مزور ۲ - مغانه بضم اول منسوب به مغان  
 ۳ - حر بضم اول و تشدید دوم آزاده نژاد و  
 نجیب راده و اصیل ۴ - زینهار اینجا به معنی  
 اماست ۵ - ارغوان نهاد دارای نهاد و طبیعتی چون  
 ارغوان، شبانگاه هنگام شب



۲۱۲- ستان از زمانه داد که چندتاب امان نداد

چو تو و چو من بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذار سب و روز روزگار

همی کش کرم وار ز آزا و بنده بار

زایام زینهار بنیکی طمع مدار

۱۲۳۵- بمی غم همی گسار گرت غم گسار نیست

---

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای (۱)

پاز گونه بدهان باز گرفته سر نای (۲)

اثر بایش گوئی که بفرمان خدای

بزمین برک چنارست چو بردارد یای

برتن از حله قبا دارد و در زبر قبا

۱۲۳۸- آبگون پبرهنی جیب وی از سبز حریر

---

۱ - نای سرای نای زن ، این اشعار که پیدا است

بندی از مسمطی است که اشعار دیگر آن از میان

رفته در کتاب المعجم فی معاییر اشعاره را به جم نام لامعی

آمده است ۲ - پاز گونه همان باز گونه است ،

سر نای بضم اول نای رومی

## فهرست نامهای خاص

|                        |                     |
|------------------------|---------------------|
| آمل : ۱۴۲              | آب حیوة : ۱۲۰ ، ۱۴۵ |
| ابراهیم : ۱۸۵ ، ۶۳     | آب زندگانی : ۵۳     |
| ابن مقله : ۹۴          | آب زندگی : ۱۱۵ ،    |
| ابوالحسن علی : ۸۵۰ ،   | ۱۴۵                 |
| ۹۲                     | آدم : ۱۴۴           |
| ابوالحسن : ۱۵۷ ، ۱۵۴   | آذربایجان : ۱۳۶     |
| ابوجهان : ۹۱ ، ۱۹      | آذر مرزیت : ۱۲۰     |
| ابو شجاع الب ارسلان    | ۱۷۴                 |
| برهان امیرالمومنین ۱۳۱ | آرش : ۱۴۲           |
| ۱۳۲ ، ۱۳۳              | آزر : ۱۸۵۰          |
| ابو علی حسن بن اسحق    | آزری : ۱۸۵          |
| نظام الملک ۶۵ ، ۷۰ ،   | آسور : ۸۰           |
| ۱۵۲ ، ۱۴۵ ، ۱۳۱ ، ۱۲۴  | آسیای صغیر : ۱۳۲    |
| ابوعلی محمد بن علی بن  | آصف : ۱۸۱ ، ۱۸۲     |
| حسن بن مقله : ۹۴       | آمد : ۱۳۲           |

|                     |                       |
|---------------------|-----------------------|
| ارمینیہ : ۱۷۴، ۱۵۴  | ابومسلم کاشانی : ۲۰۶  |
| اسپاہان : ۱۷۴       | ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰    |
| اسپهان : ۱۷۴        | ابو نصر احمد بن علی : |
| اسطخر : ۱۳۴         | ۲۰۵                   |
| اسحق : ۷۵           | اونصر منصور بن محمد   |
| اسطخر : ۱۳۴         | عماد الدین عمید الملک |
| اسکندر : ۱۱۵، ۱۴۵   | کندری : ۵، ۷۷، ۴۳     |
| ۱۸۷، ۱۹۳            | ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۸       |
| اسکندریہ : ۱۱۷      | ۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷،         |
| اشعث بن قیس بن معدی | ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۸۰         |
| کرب : ۸۳۰           | احمد : ۷۵، ۱۱۲        |
| اشعث طماع : ۸۳      | احمد بن علی : ۲۰۵     |
| اصطخر : ۱۳۴         | ارتناک : ۵۱، ۷۸       |
| اسپهان : ۱۷۴        | ارژنک : ۷۸            |
| افریدون : ۱۱۴، ۴۴   | ارسلان سنچر ملک : ۱۷۵ |
| افغانستان : ۱۳۲     | ۱۷۶                   |
| افلاطون : ۸۲، ۱۸۲   | ارم : ۹۱              |
| ال ارسلان : ۱۳۱، ۷۱ | ارمنستان : ۱۵۴        |

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| باب الطاق: ٧٥           | ١٣٣ ، ١٣٢               |
| بابل: ٨٠٠               | البرز: ٩٣               |
| باقل: ٨٣                | المجسطى: ٧٨             |
| بخارا: ١٣٣              | المعجم فى معايير اشعار- |
| بدايع الصنائع: ٢١٠      | المعجم: ٢١٢             |
| براق: ١١، ٧١، ١٤٣       | اندخود: ١٣٤             |
| ١٤٧                     | ابطاكيه: ١٣٢            |
| برذع: ١٩٥               | اهرمن: ١٤٩              |
| برذعه: ١٩٥              | ايران: ١١٥ ، ١٢٠        |
| برذع: ١٩٥               | ١٤٢ ، ١٤٩ ، ١٧٥ ،       |
| برذعه: ١٩٥              | ١٨٢ ، ١٨١               |
| برهن امير المؤمنين: ١٣١ | ايراني: ٦٢، ١٣٧، ١٤٠    |
| ١٣٢                     | ١٨٢ ، ١٧٤               |
| بسر: ٧٥                 | ايرج: ١١٤               |
| بصره: ٤٤                | ايغور: ٧٦               |
| بطليموس: ٧٨             | ايلاق: ٧١ ، ٧٦          |
| بغداد: ٤٤ ، ٧٥، ٧٦      | ايلك: ٤٢، ١٤٢، ١٧٤      |
| ١٦٦                     | باب الازج: ٧٥           |

|                   |                          |
|-------------------|--------------------------|
| ۱۱۷، ۹۸، ۹۶، ۸۷   | بکرآباد : ۱۶۵            |
| ۱۵۲، ۱۳۵          | بلقیس : ۴۶۰              |
| تاشکند : ۷۶       | بن مقله : ۹۴             |
| تبت : ۳۷، ۵۶      | بنی اسرائیل : ۱۵۶        |
| تخت جمشید : ۱۳۴   | بنی العباس : ۹۴          |
| تراز : ۳۷، ۱۶۸    | بنی سرائیل : ۱۵۶         |
| ترتر : ۱۹۵        | نوالحسن ابن سلیمان : ۱۶۵ |
| ترشیز : ۵۳        | بهرابی : (پیکان) : ۱۰۸   |
| ترك : ۴۲، ۴۹، ۴۴  | بژن : ۹۳، ۱۶۴            |
| ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۲۷،    | بارسی : ۹۸               |
| ۱۳۸ - ۱۷۳         | پرتو : ۱۹۵۰              |
| تركستان : ۳۷، ۳۹، | پرویز : ۱۱۱              |
| ۷۱، ۸۰، ۱۲۸،      | پهلوی (زبان) : ۸۹،       |
| ۱۶۸، ۱۷۳          | ۱۸۹                      |
| تركمان : ۱۵۹      | پیامبر : ۱۱، ۷۵          |
| تركی : ۹۱         | پیران : ۱۸۲              |
| تركیه : ۱۳۲       | پیامبر : ۴۴              |
| تركسین : ۱۷۳      | تاج الدوله شاهنشاه : ۱۷۷ |
| تركین : ۱۳۷       | تاژی : ۹، ۷۸، ۸۵         |

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| حام : ۱۲۵              | تیمم : ۸۷              |
| حامیان : ۱۲۵           | توران : ۱۸۱ ، ۱۸۲      |
| خبش : ۳۱               | جاماسب : ۱۸۲           |
| حجاز : ۱۵۲             | جبرئیل : ۱۷ ، ۱۲۵      |
| حجازی : ۱۸۹            | جههر برمکی : ۱۸۹       |
| حسنا : ۸۸ ، ۱۵۲        | جمهری (زر) : ۱۸۹       |
| حسن بن اسحق نظام الملک | جلال الدین : ۲۰۰ ، ۲۰۱ |
| ، ۱۳۱ ، ۱۲۴ ، ۶۵       | جمشید : ۹۱ ، ۱۶۴       |
| ۱۵۲ ، ۱۴۵              | جیحون : ۱۳۲ ، ۱۷۵      |
| حضر موت : ۸۳           | ۱۸۴                    |
| حیره : ۱۱۱             | چاچ : ۷۶ ، ۱۴۲         |
| حافان : ۱۱۳ ، ۱۴۲      | چشمه حیوان : ۲۱۵ ، ۱۴۵ |
| حانیان : ۱۳۳           | چین : ۱۷ ، ۱۱۳ ، ۵۱    |
| ختا : ۷۶               | ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸        |
| ختن : ۱۶۸              | ۱۳۱ ، ۱۴۲ ، ۱۶۷        |
| خراسان : ۷۷ ، ۱۴۳      | ۱۶۸                    |
| ۱۷۴ ، ۱۶۸ ، ۱۵۲        | چینی : ۹۴ ، ۱۹۵        |
| ۱۸۱                    | حاتم طائی : ۲۵ ، ۸۳    |
|                        | ۱۱۵                    |

|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| دعد: ۸۵                   | خراسانی: ۱۸۱          |
| دمشق: ۱۶۶                 | خسرو پرویز: ۱۲۹، ۱۱۱  |
| دهستان ۹۷                 | خضر: ۱۷۳، ۱۴۵، ۵۳     |
| دیلمی: ۱۸۳                | خلخ: ۸۰               |
| دیوان رشید و طواط: ۲۷     | خایل: ۶۳              |
| دیوان عبدالواسع حبلی: ۲۱۰ | خوارزم: ۱۳۴، ۱۳۲      |
| ذوالفقار: ۴۵              | ۱۷۵                   |
| راضی: ۹۴                  | خوارزمی: ۱۰۷          |
| رامتین: ۱۳۸، ۱۲۹          | خوی: ۱۳۶              |
| رای: ۵۱، ۴۲               | دارا: ۱۳۲             |
| ریاب: ۸۵                  | داوآب: ۱۷۴            |
| رخش: ۱۴۳، ۱۱۱             | دارا بگرد: ۱۷۴        |
| رستم: ۱۱۱، ۹۳             | دارا بگرد: ۱۷۴        |
| ۱۴۲، ۱۱۵، ۱۱۴             | دامغان: ۱۵۷           |
| رستم دستان: ۱۱۴، ۲۵       | دجال: ۱۹۳             |
| رشید و طواط: ۲۷           | دجله: ۱۴۸، ۷۵، ۴۶، ۳۶ |
| رضی امیر المومنین:        | درغان: ۱۷۵، ۱۳۲       |
| ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۳۱             | دری (زبان): ۱۸۹       |

|                      |                       |
|----------------------|-----------------------|
| ۱۳۴، ۱۲۰ : ساسانیان  | ۱۶۲، ۱۶۰ : رکن الدین  |
| ۱۱۴ : سام (پهلوان)   | ۷۶ : روبه بن الحجاج   |
| ۱۲۵ : سام (یسر نوح)  | ۱۷ : روح الامین       |
| ۱۲۵ : سامیان         | ۹۳ : روستم            |
| ۴۶ : سپا             | ۱۱۱، ۹۶، ۲۶۰ : روم    |
| ۱۷۴ : سیاهات         | ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷         |
| ۱۷۴ : سپهان          | ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۹۳    |
| ۸۳ : سحران           | ۱۳۷، ۹۷ : رومی        |
| ۵۶ : سرندیب          | ۱۴۰ : ری              |
| ۱۳۸، ۸۹، ۴۰ : سریانی | ۱۴۲ : زابل            |
| ۳۰ : سعدی            | ۱۱۴ : زال             |
| ۱۰۰ : سغد            | ۵۳ : زردشت            |
| ۱۰۰ : سفدی           | ۲۰۷۰ : زردشت          |
| ۱۷۷ : سگزستان        | ۱۲۴، ۵۰، ۳۳ : زک      |
| ۱۷۷ : سکزی           | ۵۰، ۳۳، ۱۱ : زنگبار   |
| ۱۸۷ : سکندر          | ۵۰، ۳۳ : زنگی         |
| ۱۳۳ : سلجوقی         | زنگی ( ضیاء الدین ) : |
| ۱۱۴ : سلم            | ۱۱، ۱۰                |



|                         |                     |
|-------------------------|---------------------|
| شوش ۶۲                  | سليمان ۱۳۶، ۹۳، ۴۶  |
| شوستر : ۵۶              | ۱۸۲ ، ۱۸۱           |
| شماطين . ۸۶             | سمادخت : ۷۴         |
| شيراز . ۱۳۴             | سماعيل ۱۶۵          |
| شيرين ۱۷۳ ، ۱۱۷         | سمرقند . ۱۰۰        |
| ضحاک : ۴۴               | سميعون : ۱۷۳        |
| ضياء الدين زرنگي ۱۱، ۱۰ | سيستان : ۱۷۷        |
| طراز ۱۶۸ ، ۳۷           | شاش : ۷۶            |
| طغرل ۷۱                 | شام : ۱۵۲، ۱۲۷ ، ۴۳ |
| طور ۹۵                  | ۱۸۳ ، ۱۶۲           |
| طيان ۱۸۰                | شامي ۱۲۸ .          |
| هدالواسع حيلي . ۲۱۰     | شبههيز . ۱۱۱        |
| هقر ۱۹۱                 | شمرنك ۱۱۱ .         |
| عجم ۹۵، ۹۳، ۱۱          | شداد ۹۱ .           |
| عذرا . ۸۹               | شريح بن حارث كدي .  |
| عراق ۱۴۳، ۷۰ ، ۴۳       | ۲۰۱                 |
| ۱۸۱ ، ۱۶۸ . ۱۵۲         | ششتو ۶۲ .           |
| عراقي . ۱۸۱             | شبهتري : ۱۱۸        |

|                      |                          |
|----------------------|--------------------------|
| غزنین : ۱۳۲          | عرب : ۷۵ ، ۸۹ ، ۹۳       |
| غور . ۷              | ۱۴۶ ، ۱۵۲ ، ۱۷۵          |
| فیث الدین داد بیك    | عرفه : ۶۹                |
| سپهسالار : ۳۴        | عریز : ۱۳۵               |
| فارس . ۱۳۴ ، ۱۷۴     | عشق آباد : ۱۷۵           |
| فارسی : ۳۷ ، ۸۱ ، ۸۹ | عطاء الله بن محمود حسینی |
| ۱۲۱ ، ۱۳۵ ، ۲۱۱      | عطائی مشهدی : ۲۱۰        |
| فخرالدوله نوشروان :  | علی ( ابوالحسن ) :       |
| ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۸۵ ،    | ۸۵                       |
| ۱۸۷ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴      | عمادالدین عمید الملك :   |
| فرامرز : ۱۷۴         | ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۸۰      |
| فرغانه : ۱۷۳ ، ۱۷۴   | عمان : ۱۴۲               |
| فروغی ۳۰             | عمر بن خطاب : ۲۰۱        |
| فرهاد : ۱۱۷          | عمید الملك ابونصر کندی   |
| لریدون : ۱۸۷         | ۵ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ،       |
| فسا : ۱۳۴            | ۲۳ ، ۴۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ،      |
| نفقور : ۵۱           | ۷۹ ، ۸۱ ، ۱۰۸ ،          |
| فلسطین : ۱۵۶         | ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ ،        |
| فور : ۵۱             | ۱۱۹ ، ۱۶۴ ، ۱۸۰          |
|                      | غناغر : ۱۲۸              |

|                      |                       |
|----------------------|-----------------------|
| کارون : ۱۸           | کازهر : ۳۹            |
| قاف : ۱۹۵            | کر : ۱۹۵              |
| قاهر : ۹۴            | کرد : ۱۴۶ ، ۱۵۹ ،     |
| قتلش : ۱۳۳           | ۱۷۵                   |
| قرآن : ۴۴ ، ۹۵ ، ۱۲۳ | کسروی : ۱۹۱           |
| ۲۰۲                  | کشمیر : ۵۳ ، ۱۹۱      |
| قسطنطنیه : ۱۸        | کشمیر : ۵۳ ، ۱۹۱      |
| قسطنطنین : ۱۸ ، ۱۳۳  | کشمیر : ۱۷۳           |
| ۱۷۴                  | کعب بن زهیر : ۷۵      |
| قفقاز : ۱۹۵          | کعبه : ۹۶             |
| قندهار : ۷۶          | کندی : ۸۳             |
| قنوج : ۵۱            | کوفه : ۲۰۱            |
| قیس بن ثعلبه : ۸۳    | کوهستان : ۱۳۳         |
| قیصر : ۱۱۲ ، ۱۳۶ ،   | کیانی : ۲۰۴           |
| ۱۴۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴      | گرجی : ۱۳۷            |
| ۱۹۳                  | گوز گاوسار : ۴۴       |
| قیصری : ۱۹۱          | گورگان : ۲۶ ، ۶۰ ، ۹۷ |
| قیصور : ۵۶           | ۱۰۴ ، ۱۶۵ ، ۱۷۴ ، ۱۹۴ |
| کابل : ۱۴۲           | گرگین : ۱۷۴           |
| کاشان : ۱۸۲ ، ۲۰۹    | گلستان : ۳۰           |

|                      |                        |
|----------------------|------------------------|
| مصحف : ۱۴۱ ، ۲۰۲     | گمك . ۷۸               |
| مصر : ۴۲ ، ۷۶ ، ۱۲۱  | لات : ۹۶               |
| ۱۳۵ ، ۱۵۶            | لامعی : ۲۷ ، ۷۵ ، ۹۷   |
| مصری : ۱۹۵           | ۱۳۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶        |
| مقل : ۴۱             | ۱۹۴ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲        |
| مقادر : ۹۴           | لقمان . ۱۱۷ ، ۱۸۰      |
| مكه : ۹۱             | لیلی : ۸۵ ، ۱۵۲        |
| ملكانی : ۵۱          | ماردين . ۱۳۲           |
| مما : ۹۱             | مازندران : ۱۹۵         |
| منشله : ۱۳۴          | ماكان بن كاكي : ۱۸۳    |
| منصور بن محمد (عميد) | مانی : ۵۱ ، ۷۸ ، ۱۸۵   |
| الملك ( ۱۹ ، ۲۳      | ماوی . ۱۸۵             |
| موسی . ۶۴ ، ۹۵       | ماوراءالنهر : ۷۶ ، ۱۳۳ |
| موقف . ۶۹            | ۱۷۳                    |
| میافارقین : ۱۳۲      | مجسطی : ۷۸             |
| نبی : ۱۵۴            | محمد : ۱۶۵             |
| نبی : ۴۴             | محمد بن علی بن حسن بن  |
| نسا : ۱۷۵            | مقله (ابوعلی) : ۹۴     |
| نستور : ۵۱           | مرند : ۱۳۶             |
| نستوریان : ۵۱        | مرو . ۱۳۳ ، ۱۳۴        |
| نسطور : ۵۱           | مسیح : ۵۱              |

|                      |                       |
|----------------------|-----------------------|
| هرات : ۲۰۵           | نسطوریان : ۵۱         |
| هرمس : ۱۱۷           | نشابوری : ۲۰۵         |
| هریوه : ۲۰۵          | نصاری : ۵۱            |
| هزل - ۸۷             | نصیبین : ۱۳۲          |
| هند . ۴۲ ، ۱۱۱ ،     | نظام الملك : ۶۵ ، ۱۲۴ |
| ۱۵۵                  | ۱۵۲ ، ۱۴۵ ، ۱۳۱       |
| هندو - ۱۰۷ ، ۱۵۵     | نعمان بن منذر : ۱۱۱   |
| هندوستان : ۱۰۷ ، ۷۸  | نوح : ۱۲۵             |
| هندی ۱۱۲             | نوشروان ۱۳۸ ، ۱۱۶ ،   |
| یاسین . ۱۲۳          | ۱۹۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۵ ، ۱۴۱ |
| یمانی . ۱۲۸ ، ۱۷۷ ،  | ۱۹۴                   |
| ۲۰۱                  | نوشیروان : ۳۰         |
| یمن : ۱۲۷ ، ۱۳۱ .    | نوشینروان : ۳۰        |
| ۱۵۲ ، ۱۶۷            | نیل : ۴۴              |
| یمنی : ۸۸ ، ۹۵       | وائل : ۸۳             |
| ینال : ۱۳۷ ، ۷۱      | وامق : ۸۹             |
| یونان : ۱۸۰          | وامق و عفراء : ۸۹     |
| یونانی : ۱۸۰ ، ۱۱۷ ، | هبل : ۹۶              |
| ۱۸۱                  | محمدهشیمان : ۱۳۴      |

نگاه چینی از منتوی و غزلیات و سایر آثار مولوی  
 در دست چاپ و گراور داریم قبوض پیش فروش  
 بمبلغ ده ریال منتشر و کسانی که میل دارند بهترین  
 مجموعه از تمام آثار مولوی را دارا باشند از  
 قبوض پیش خرید غفلت نکنید ، نمونه خط و  
 قطع کتاب این است

پنجین افسون لانا جلال الدین محمد مشهور مولوی  
 و قراول

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| بشما زنی چون حکایت میکند       | از جدایهای شکایت میکند    |
| کز نستان تا مرا بریده اند      | از نسیم مردوزن نالیده اند |
| سینه خواهم شه در شرطه زرق      | تا بگویم شرح درد اشتیاق   |
| هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش  |
| من بجمعیستی نالان شدم          | بخت بدلان خوشحالان شدم    |
| همه کسی از ظن خود شد یار من    | از درون من بخت سراز من    |
| سرم از ناله من در نیست         | لیک چشم دگوش آن در نیست   |
| تن ز جان جان تن مستور نیست     | لیک کس دید جان دستور نیست |

ج ۱۱ د  
ن

۸۹۱۵۵۱۴۴

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

۳۰۸

۱۹۱۵۱۲۴  
۳۰۸  
ل ۱۱۰  
ن ۱

دیوان لاسی

۱۹۱۵۱۲۴  
۳۰۸  
ل ۱۱۰  
ن ۱

دیوان لاسی